



کتاب کدینگ لغات 504 بارونز

DeepEnglish.ir

deepenglish.ir

با سلام
قبل از هر چیز تشکر میکنیم که این فایل رو خریداری کرده اید
و امیدواریم که نهایت استفاده را از این فایل ببرید و
بهترین نتیجه رو بگیرید . برای تهیه این فایل ها زحمت و
هزینه زیادی شده است . خواهشمندیم چنانچه این فایل
ها را خریده اید به وب سایت deepenglish.ir بروید و
هزینه این فایل که واقعا مبلغ ناچیزی است را بپردازید .
همچنین اگر این فایل را از منبع دیگری به جز سایت
deepenglish.ir تهیه کرده اید لطف کنید و با ما تماس
بگیرید و ما را در جریان بگذارید . ایمیل ما
deepenglish.ir@gmail.com
ارادتمند شما تیم دیپ انگلیش





درس اول

کتاب کامل کد بندی لغات 504





Abandon

/ə'bəndən/

➤ **کد : به بند** اگر قاچاقچی را بگیرند اون را رها نمیکنند.

➤ Definition : Leave without planning to come back, desert, quit

➤ رها کردن، ترك کردن
مثال :

➤ when Masoud abandoned his family, the police went looking for him
➤ وقتی مسعود خانواده اش را ترك کرد، پلیس به جستجوی او پرداخت





keen

/ki:n/

➤ **کد : کینگ** ها از بس باهوش هستند، مشتاق هستند
که چندبار ازدواج کنند .

➤ Definition : Sharp , eager , keen intense , sensitive

➤ باهوش، مشتاق

مثال :

➤ Mohsen's keen mind pleased all his teachers

ذهن تیزهوش محسن تمام معلماناش را خشنود نمود





jealous

/ˈdʒeləs/

➤ **کد :** آدم حسود همیشه توي **جلز و ولز** هستش

➤ Definition : Wanting what jealous someone else has

➤ حسود، غیرتی

➤ مثال :

➤ Also Masoud just bought a new car, I am not jealous of him

با اینکه مسعود به تازگی اتومبیل جدیدی خرید، اما من به او حسودی نمیکنم





tact

/tækt/

- کد : راندن **تکتاز** موتور نیاز به درایت و مهارت خاصی دارد. .
- Definition : Ability to say the right thing
- درایت، مهارت، تدبیر
- مثال :
- By the use of tact, Sara was able to calm her jealous husband
سارا با استفاده از درایتش توانست همسر غیرتی اش را آرام کند.





oath

/əʊθ \$ oʊθ/

- **کد :** ژاپنی ها قبل از مسابقه به هم **اوٹ** می کنند.
(پیمان می بندن)
- Definition : a promise that something is true, a curse
- **قسم خوردن، سوگند خوردن، پیمان**
- **مثال :**
- The president will take an oath of office tomorrow
رئیس جمهور فردا برای احراز مقام (ریاست جمهوری) سوگند می خورد





vacant

/ˈveɪkənt/

➤ کد : دو تا پاکت سیگار تو جیبش بود. وینستونش
پر و **کنت** ش خالی

➤ Definition : Empty, not filled

➤ خالی، تهی

➤ مثال :

➤ I put my coat on that vacant seat

کتم را روی آن صندلی خالی گذاشتم





hardship

/ˈhɑːdʃɪp \$ ˈhɑːrd-/

➤ **Hard+ship** : کد

بدنه این کشتی رو تا اومدیم بشکنیم و دوباره از نو
بسازیم چه سختی و مشقتی کشیدیم

➤ Definition : Something that is hard to bear difficulty

➤ سختی، مشقت، گرفتاری

➤ مثال :

➤ Mohsen was able to overcome one hardship after another

محسن قادر بود یکی پس از دیگری بر مشکلات فائق آید





gallant

/ˈɡælənt/

➤ کد : والا با این وضع بنزین خیلی باید شجاع باشی که سوار ماشین میتسوبیشی **گالانت** بشی

➤ Definition : Brave, showing respect for women

➤ شجاع، مودب (خصوصا نسبت به زنان)

➤ مثال :

➤ Mohsen swore a gallant oath to save Masoud

محسن سوگند دلیرانه ای برای نجات مسعود خورد.





data

/'deɪtə, 'dɑ:tə/

➤ Definition : Facts, information

➤ اطلاعات، داده ها، حقایق

➤ مثال :

➤ The data about the bank robbery were given to the F.B.I

اطلاعات مربوط به سرقت بانک در اختیار اف بی آی قرار گرفت.





Unaccustomed

/ˌʌnəˈkʌstəmd/

➤ کد : هاي شما عادت ندارم. و همشون براي من غير **Customer** من به اين عادي هستن.

➤ Definition : Not used to something

➤ عادت نداشتن، غير عادي

➤ مثال :

➤ The king was unaccustomed to having people disobey him.

پادشاه عادت نداشت مردم از او نافرمانی کنند





bachelor

/ˈbætʃələ ɹ-/

➤ **کد :** بچه **لُر** اگر چه **لیسانس** داره اما همیشه **مجرد** می مونه

➤ Definition : A man who has not Married

➤ **لیسانس، مجرد**

➤ **مثال :**

➤ My brother took an oath to remain a bachelor

برادرم قسم خورد مجرد بماند





qualify

/ˈkwɒləfaɪ, ˈkwɒlɪfaɪ/

➤ کد : مردم **کالیفرنیا** شایسته تقدیر کردن هستند.

➤ Definition : Become fit, show that you are able

➤ شایسته بودن، واجد شرایط بودن

➤ مثال :

➤ I am trying to qualify for the job that is now vacant

در تلاشم برای شغلی که اکنون خالی هست واجد شرایط شوم





درس دوم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



Corpse

/kɔ:ps \$ kɔ:ɾps/

➤ **کد** : قبلا هر کی جنازه میدید از ترس **کُپ** می کرد.

➤ Definition : A dead body

➤ جسد، جنازه، مرده

➤ مثال :

➤ The corpse was laid to rest in the vacant coffin.

جنازه برای خاکسپاری در تابوت خالی قرار گرفت.





conceal

/kən'si:l/

➤ **کد : کنسل** کردن کلاس از چشم مدیر پنهان کردن می شود

➤ Definition : hide

➤ پنهان کردن، مخفی کردن

➤ مثال :

➤ IMasoud could not conceal his love for Sara

➤ مسعود نتوانست عشقش را نسبت به سارا پنهان کند.





Dismal

/ˈdɪzməl/

- **کد :** اگه روي صورتت دسمال بکشی همه جا تيره و تاریک می شود.
- **Definition :** Dark and depressing
- **تیره و تاریک، گرفته، غم انگیز، دلتنگ کننده**
- **مثال :**
- I am unaccustomed to this dismal climate.
من به این آب و هوای گرفته عادت ندارم





frigid

/'frɪdʒəd, 'frɪdʒɪd/

➤ کد : **فري** خیلی آدم سرد و بی روحی هست.

➤ از کلمه **فریزر** گرفته شده

➤ Definition : Very cold, icy

➤ بسیار سرد، بی روح، غیر دوستانه

➤ مثال :

➤ Inside the butcher's freezer the temperature was frigid.

➤ دمایی درون فریزر قصابی بسیار سرد بود.





Inhabit

/In'hæbət, In'hæbit/

➤ کد : Habit یعنی عادت داشتن

ما **habit (عادت)** نداریم توی تهران سکونت کنیم

➤ Definition : Live in

➤ سکونت داشتن، ساکن بودن، اقامت داشتن

➤ مثال :

➤ Eskimos inhabit the frigid part of Alaska

➤ اسکیموها در منطقه بسیار سرد آلاسکا ساکن هستند.





numb

/nʌm/

➤ کد : اینقدر **Number** شمرده که زبانش بی حس شد.

➤ Definition : Without the power of feeling

➤ بی حس، کرخ

➤ مثال :

➤ When the nurse stuck a pin in my numb leg, I felt nothing

➤ هنگامی که پرستار سوزن رو در پای بی حسم فرو کرد، چیزی حس نکردم.





Peril

/ˈperəl, ˈperɪl/

➤ **کد : خر پرین** يادتونه اسمش پاریکال بود؟ خیلی خطرناک بود

➤ Definition : Danger

➤ خطر، خطرناک

➤ مثال :

➤ There is great peril in trying to climb the mountain

➤ خطر بزرگی در تلاش برای بالا رفتن از کوه وجود دارد.





recline

/rɪˈklaɪn/

➤ **کد** : دراز کشیدن روی **Line** هواپیما کار
احمقانه ای است.

➤ Definition : Lie down, stretch out, lean back

➤ دراز کشیدن، لم دادن ، تکیه دادن

➤ مثال :

➤ Masoud likes to recline in front of television set

➤ مسعود دوست داره جلوی تلویزیون دراز بکشه.





Shriek

/ʃri:k/

➤ کد : هر کس **شرک** رو ببينه از ترس جيغ مي کشه!

➤ Definition : scream

➤ جيغ کشیدن، جيغ، فریاد

➤ مثال :

➤ The maid shrieked when she discovered the corpse.

➤ هنگامی که خدمتکار جسد را یافت جيغ کشید





sinister

/rɪˈklaɪn/

- کد : سی نیست که نحس باشه اون 13 تہ .
- Definition : Evil, wicked, dishonest, Frightening
- نحس، شوم، شیطانی
- مثال :
- The sinister plot to cheat the widow was uncovered by the police
- آن نقشه شوم برای فریب زن بیوه توسط پلیس برملا شد.





tempt

/tempt/

➤ کد : این **تم** های جدید ویندوز 8 آدمو وسوسه می‌کنه

➤ Definition : Try to get someone to do something, Invite

➤ وسوسه کردن، فریفتن

➤ مثال :

➤ A banana split can tempt me to break my diet

➤ دسر موز می تواند مرا وسوسه کند تا رژیمم را بشکنم.





wager

/ˈweɪdʒə \$ -ər/

➤ **كد : بعضيا توي شرط بندي جر ميزنن**

➤ Definition : bet

➤ شرط(بندي)

➤ مثال :

➤ I lost a small wager on the Super Bowl.

➤ شرط کمی را در مسابقات سوپر بول باختم





درس سوم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



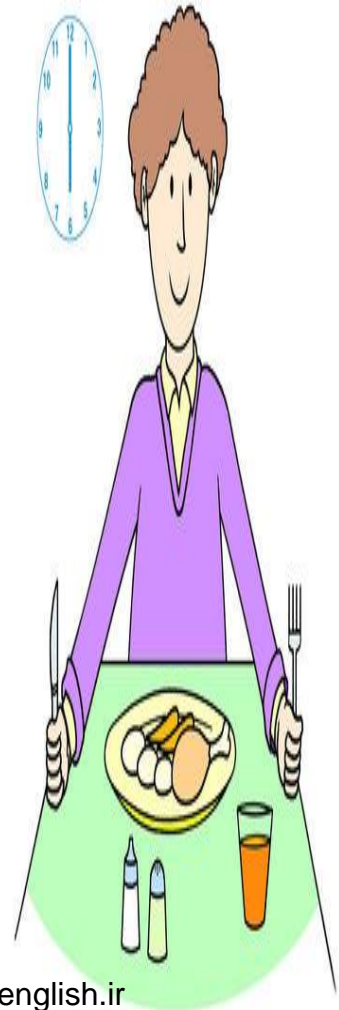
Deepenglish.ir



Typical

/ˈtɪpɪkəl/

- **کد : تپیش** خیلی عادی و معمولی بود
- Definition : Usual, of a kind
- عادی، معمولی، خاص
- مثال :
- It was typical of the latecomer to conceal the real cause of his lateness
برای کسی که دیر می کرد عادی بود که دلیل واقعی تاخیرش را پنهان کند





minimum

/ˈmɪnɪmə/

- Definition : The least possible amount, the lowest Amount

➤ کمترین

➤ مثال :

- The minimum charge for a telephone, even if no calls made, is about 30\$ a month

کمترین هزینه برای تلفن حتی اگر شماره ای گرفته نشود، تقریباً 30 دلار در ماه است.





Scarce

/skeəs \$ skers/

➤ **کد : سري s - Car** بنز در ايران خیلی کمیاب هست.

➤ Definition : Hard to get, rare

➤ کمیاب، نادر، کم

➤ مثال :

➤ Because there is little moisture in the desert, trees are scarce.

➤ به دلیل وجود رطوبت کم در بیابان، (در آنجا) درخت کم است.





annual

/ˈænjuəl/

➤ کد : خانم آنا سالیانه به مسافرت می رود.

➤ Definition : Once a year, something that appears yearly

➤ سالانه، سالیانه

➤ مثال :

➤ The annual convention of musicians takes place in Hollywood

همایش سالانه موسیقی دانان در هالیوود صورت می گیرد.





Persuade

/pər'sweɪd /

➤ **کد: پرس و جو** در مورد پسره منو قانع کرد که دخترم رو بهش بدم

➤ Definition : Make a willing, win over to do or believe

➤ قانع کردن، متقاعد کردن، راضی کردن

➤ مثال :

➤ Can you persuade him to give up his bachelor days and get married?.

آیا میتونید او را راضی کنید تا دست از دوران مجردی اش بردارد و ازدواج کند؟





essential

/ɪˈsenʃəl/

➤ **کد : اصن** پوشیدن شال براي خانم ها توي ايران ضروريه

➤ Definition : Necessary, very important

➤ ضروري، لازم، واجب، مهم، حیاتی

➤ مثال :

➤ The essential items in the cake are flour, sugar, and shortening

اقلام ضروري در کیک آرد، شکر و روغن شیرینی پزی هستند.





Blend

/blend/

- **کد:** از موي **بلوند** خوشم میاد وقتی با مشکی مخلوط میشه
- Definition : Mix together thoroughly, a Mixture
مخلوط، مخلوط کردن، آمیختن
- مثال :
The colors of rainbow blend into one another
رنگ های رنگین کمان در یکدیگر مخلوط می شوند.





visible

/ˈvɪzɪbəl/

➤ **کد :** براي **ویزیت** گراهامبل باید بمیری تا توی اون دنیا اون برات نمایان بشه

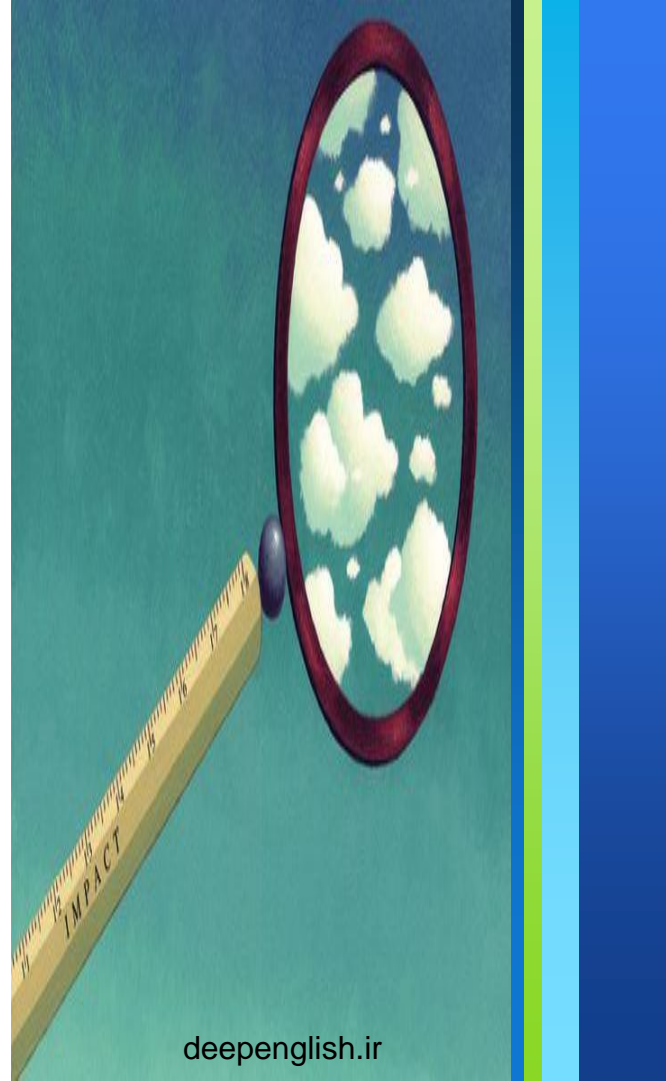
➤ Definition : Able to be seen

➤ قابل رویت، نمایان، مرئی

➤ مثال :

➤ The ship was barely visible through the dense fog

کشتی به سختی از میان مه غلیظ قابل رویت بود.





Expensive

/ɪk'spensɪv/

➤ کد: یه **سري** خودکار اکسی اومده اما خیلی گرونه.

➤ Definition : Costly, high-priced

➤ گران(قیمت)، پرهزینه

➤ مثال :

➤ Because diamonds are scarce, they are expensive

➤ الماس ها به دلیل کمیاب بودن، گران قیمت هستند.





talent

/'tælənt/

➤ کد : من یه لرم و توي **تیلیت** کردن استعداد ذاتی دارم

➤ Definition : Natural ability

➤ استعداد، توانایی ذاتی

➤ مثال :

➤ Mohsen's talent was noted when he was in first grade

➤ زمانی که محسن کلاس اول بود به استعدادش پی بردند.





Devise

/di'vaɪz/

- کد: در سال تولید ملی با **تدبیر** دولت device های زیادی اختراع شد.
- Definition : Think out, plan, invent
- دبیر کردن، اختراع کردن، طرح ریختن
- مثال :
- I would like to devise a method to kill Masoud from a far distance
- من دوست دارم روشی رو اختراع کنم که مسعود رو از راه دور بکشم





wholesale

/ˈhɒlseɪl/

➤ Whole : کد -> عمده ، همه

Sale -> فروش

➤ Definition : In large quantity, less than retail in price

➤ عمده فروشی، گسترده

➤ مثال :

➤ By buying my eggs wholesale I save fifteen dollars a year

با خرید تخم مرغهایم به قیمت عمده فروشی، سالی 15 دلار صرفه جویی می کنم.





درس چهارم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



Vapor

/ˈveɪpə \$ -ər/

➤ **کد: وا** چرا اینجا پره بخاره؟؟

➤ **Definition :** Moisture in the air that can be seen, fog, mist

➤ بخار ، مه

➤ مثال :

➤ He has gathered data on the amount of vapor rising from the swamp
او اطلاعاتی در مورد میزان بخاری که از باتلاق متصاعد می گردد، گردآوری کرده است.





eliminate

/ɪˈlɪmɪneɪt/

➤ **کد : الی** در یک Minute همه چیزو از تو سیستمش حذف کرده

➤ Definition : Get rid of, remove

➤ حذف کردن، برطرف کردن، از بین بردن

➤ مثال :

➤ When the railroad tracks are raised, the danger of crossing will be eliminate

زمانی که خطوط آهن بالا کشیده شوند، خطر عبور از آنها از بین خواهد رفت.





Villain

/ˈvɪlən/

- کد :اون آدم شرور رفته شمال **ویلا** گرفته
- Definition : A very wicked person
- آدم شرور، جنایتکار، شخصیت منفی(فیلم و داستان)
- مثال :
- The villain concealed the corpse in the cellar
- جنایتکار جسد را در زیر زمین مخفی کرد.

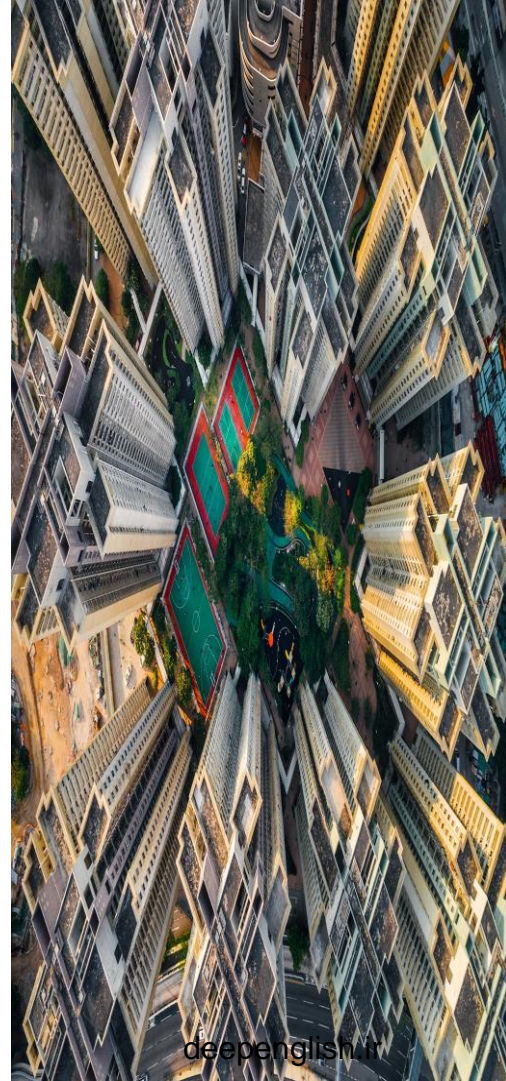




dense

/dens/

- کد : در جاهای متراکم همیشه **dance** کرد.
- Definition : Closely packed together, thick
 - متراکم، غلیظ، فشرده
 - مثال :
- The dense leaves on the trees let in a minimum of sunlight
 - برگهای متراکم درختان باعث می شوند، کمترین حد نور خورشید از آنها عبور کند





Utilize

/ˈjuːtəlaɪz, ˈjuːtɪlaɪz/

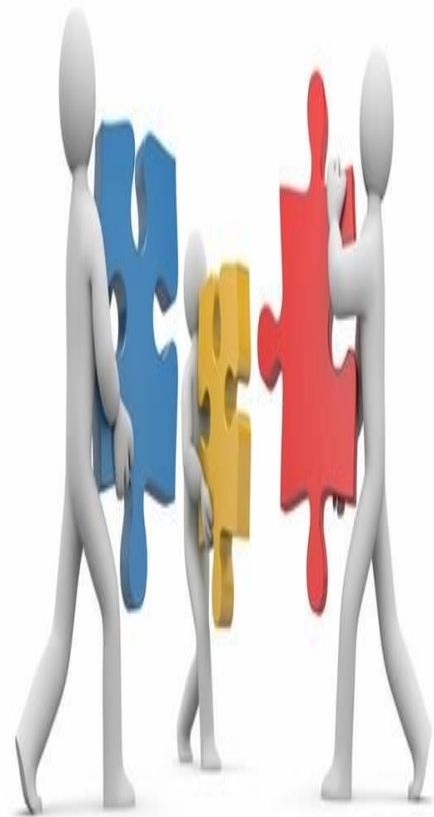
➤ Definition : Make use of

➤ استفاده کردن، بکار بردن

➤ مثال :

➤ No one seems to utilize this vacant house

➤ به نظر نمی رسد کسی مایل به استفاده از این خانه خالی باشد.





humid

/ˈhjuːmɪd/

➤ کد : حمید همیشه دستاش نمناک هست

➤ Definition : Moist, damp

➤ نمناک، مرطوب

➤ مثال :

➤ Most people believe that ocean air is quite humid

➤ اکثر مردم عقیده دارند هوای اقیانوس کاملاً مرطوب است





Theory

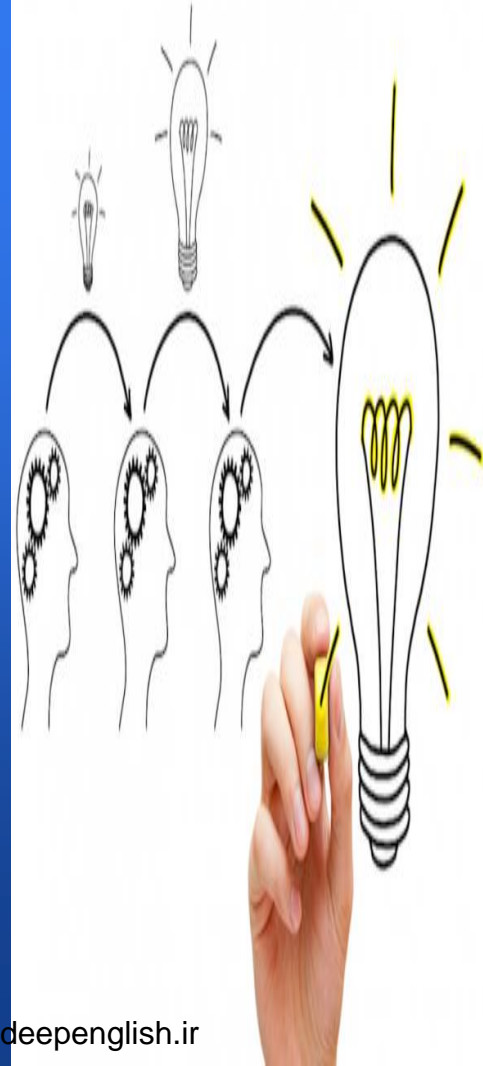
/ˈθiəri \$ ˈθi:əri/

- Definition : Explanation based on thought, observation, Reasoning

➤ نظريه

➤ مثال :

- Einstein's theory is really difficult for average people to understand
درك نظريه انيشتين واقعا براي مردم معمولی بسيار مشکل است.





descend

/dɪ'send/

➤ **کد :** دیدین میگن طرف دی پورت شد، یعنی برگردوندنش، اینجا میگیم **desend** شده یعنی فرستادنش پایین

➔ Definition: Go or come down from a higher place to a lower level

➤ پایین آمدن، نزول کردن، فرود آمدن

➤ مثال :

➤ If we let the air out of a balloon, it will have to descend

اگر هوای بالون را خارج کنیم ، پایین می آید





Circulate

/ˈsɜːrkjəleɪt/

➤ **کد:** در **سیرك** حیوانات برای خودشون می چرخن

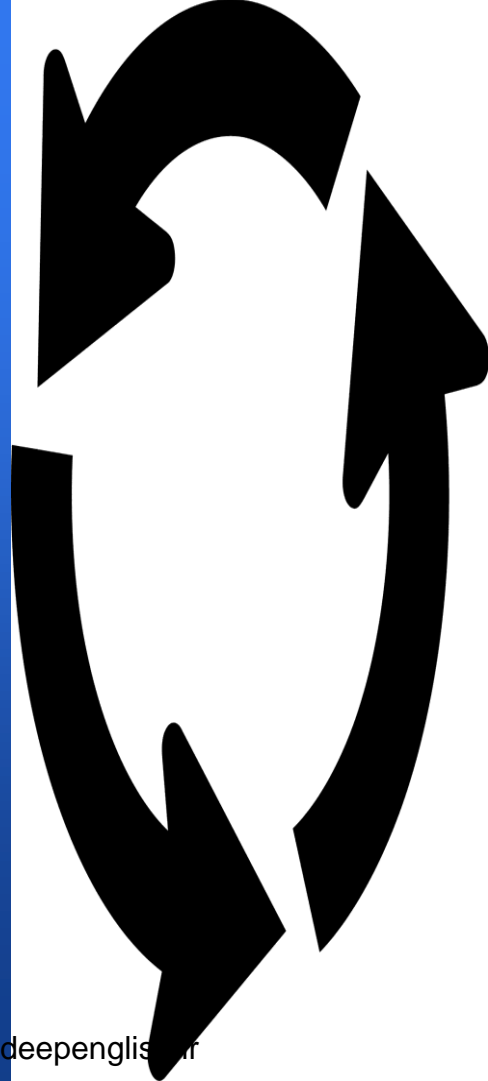
➤ Definition : Go around, go from place to place

➤ چرخیدن، پخش شدن، منتشر شدن، جریان داشتن

➤ مثال :

➤ A fan may circulate the air in summer, but it doesn't cool it

پنکه می تواند در تابستان هوا را به گردش درآورد، اما هوا را خنک نمی کند





enormous

/ɪˈnɔːməs \$ -ɔːr-/

- کد : دختر هام که انر انر از Mouse هاي عظيم
الجته و بزرگ می ترسند
- Definition: Huge, extremely large
- عظيم الجته، بزرگ، عظيم، تنومند
- مثال :
- Who can predict the winner of the Super Bowl this year
چه کسی می تواند برنده امسال مسابقات سوپر بول رو پيش بينی کند

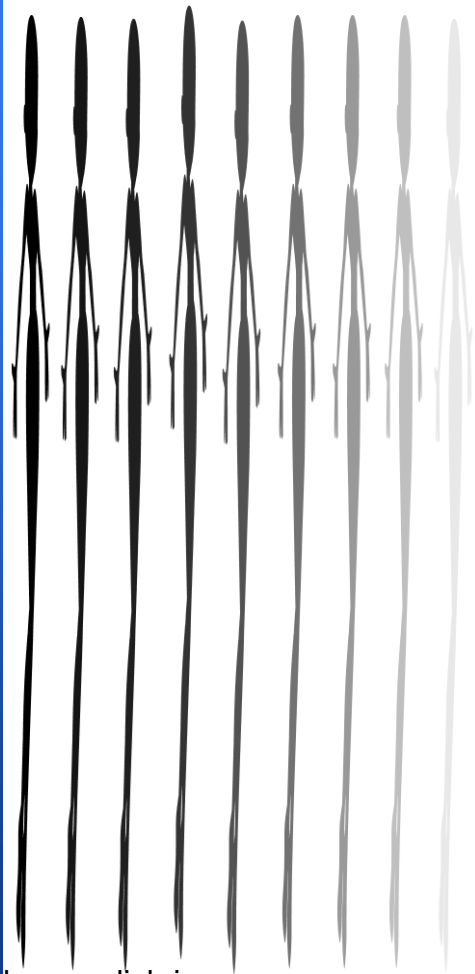




Vanish

/ˈvænɪʃ/

- **و** کد: زنبوره مارو نیش زد و سریعا ناپدید شد.
- Definition : Disappear, disappear suddenly
- ناپدید شدن، غیب شدن
- مثال :
- Give him a week without a job and all his money will vanish
- اگر یک هفته بیکار بماند تمام پولهایش ناپدید می شوند.





درس پنجم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



tradition

/trə'dɪʃən/

➤ کد : رسم ما اینه که وقتی داماد برای بار اول میخواد با بابایی عروس دست بده دستش رو رد میکنه

→ Definition: Beliefs, opinions and customs handed down from one generation to Another

➤ رسم، سنت، عرف

➤ مثال :

➤ As times goes on, we will eliminate traditions that are meaningless
با گذشت زمان رسومی را که بی معنا هستند کنار می گذاریم





Rural

/ˈrʊərəl/

➤ کد: رائلول بازیکن رائل یک دهاتی بوده

➤ Definition : In the country

➤ روستایی، دهاتی

➤ مثال :

➤ Rural areas are not densely populated

مناطق روستایی پر جمعیت نیستن





burden

/'bɜːdn \$ 'bɜːrɪdn/

- کد : این بار برای ما بار سنگینی نیست.
- Definition: What is carried, a load
 - بار، بار سنگین، زحمت، بار مسئولیت
 - مثال :
- Sara found the enormous box too much of a burden
سارا دریافت که جعبه بزرگ، بار بسیار سنگینی است.





Campus

/'kæmpəs/

➤ کد: برای ما توی محوطه دانشگاه کمپ بزنیید

➤ Definition : Grounds of a collage, university or school

➤ محوطه دانشگاه، فضای باز

➤ مثال :

➤ The campus was designed to utilize all of the college's buildings
محوطه دانشگاه برای استفاده تمام ساختمان های دانشکده طراحی شده بود





majority

/mə'dʒɒrəti/

➤ کد : متضاد Minority

➤ Definition: The larger number, more than half, greater part

➤ اکثریت، بیشتر

➤ مثال :

➤ A majority of votes was needed for the bill to pass

اکثریت آرا برای تصویب لایحه لازم بود

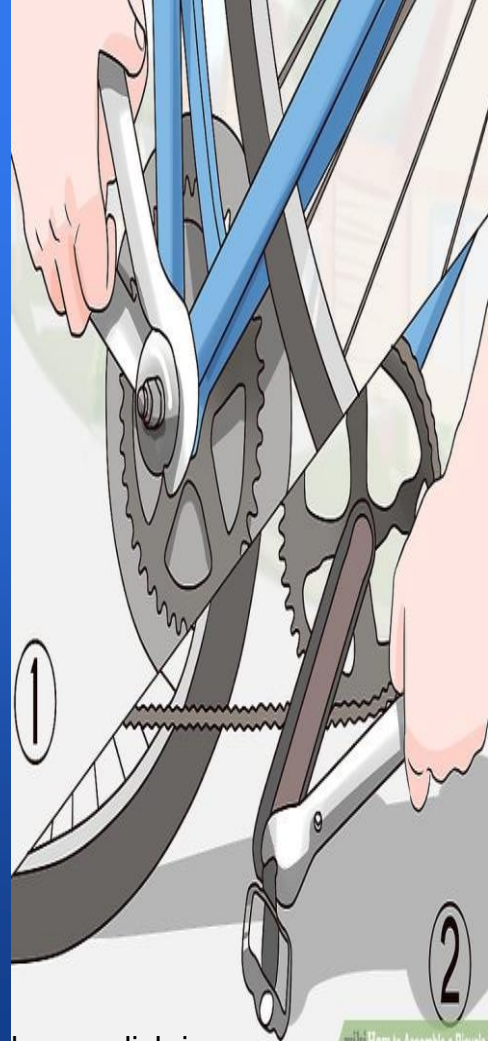




Assemble

/ə'sembəl/

- کد: اسمبل کردن کامپیوتر (بستن قطعات) از همین واژه میاد
- Definition : Gather together, bring together
- مونتاژ کردن، سوار کردن، جمع شدن
- مثال :
- I am going to assemble a model of spacecraft
- قصد دارم ماکت یک فضاپیما را مونتاژ کنم





explore

/ɪk'splɔː \$ - 'splɔːr/

➤ کد: همیشه از **Internet explorer** برای تحقیق کردن استفاده میکنم

➤ Definition: Go over carefully, examine, look into Closely

➤ کاوش کردن، تحقیق کردن، بررسی کردن

➤ مثال :

➤ Lawyer Reza explored the essential reasons for the crime

وکیل رضا به بررسی دلایل اصلی جرم پرداخت





Topic

/'tɒpɪk/

➤ کد: توي فارسی هم تاپیک میگویند

➤ Definition : Subject that people think, write or talk

➤ موضوع، مبحث

➤ مثال :

➤ Predicting the weather is our favorite topic of conversation

پیش بینی وضع هوا موضوع مورد علاقه ی گفتگوی ماست.





debate

/di'bert/

- کد: لطفا در **بیت** (خانه) من مناظره نکنید.
- Definition: A discussion ...
 - مناظره، مباحثه، جر و بحث
 - مثال :
- The debate between the two candidates was heated
مناظره بین دو نامزد انتخاباتی پرهیجان و داغ شد





Evade

/ɪ'veɪd/

- کد: یادمه اون وقتا همیشه خالم در روز **عید** از عیدی دادن فرار می کرد
- Definition : Get away from by trickery or Cleverness
- طفره رفتن، از چیزی در رفتن، فرار کردن
- مثال :
- Masoud tried to evade the topic by changing the subject
- مسعود سعی کرد با عوض کردن بحث از موضوع طفره رود





probe

/prəʊb \$ proub/

➤ کد: آخه این کاره که تو زمینا کند و کاو کردی برا 4
کیلو **طرب**

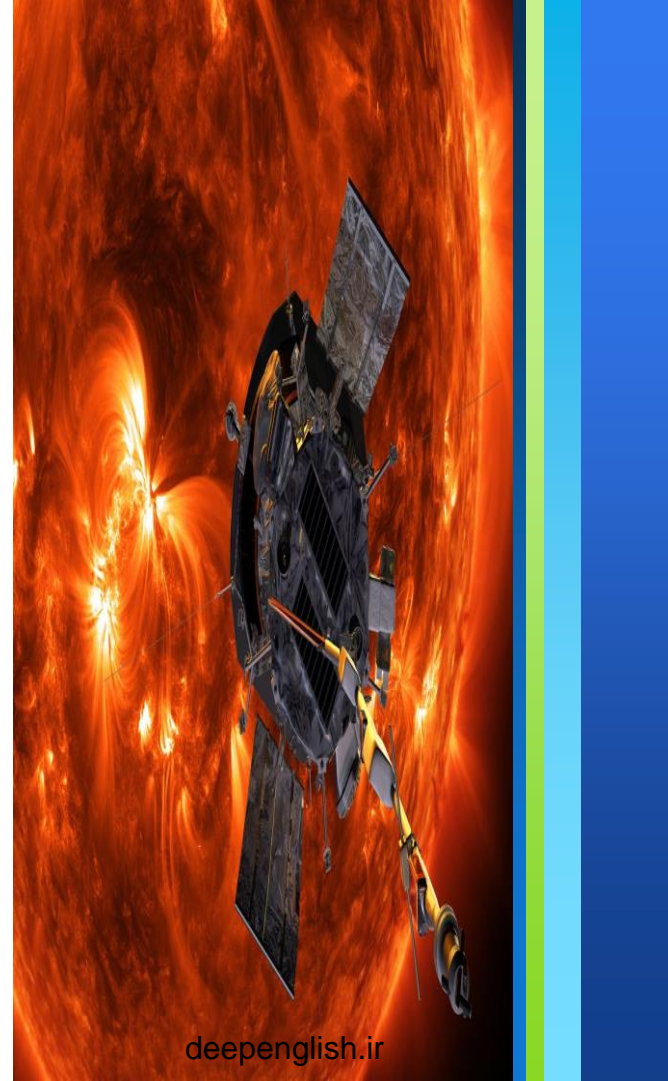
➤ Definition: Search into, investigate

➤ جستجو کردن، کند و کاو کردن، تحقیق کردن

➤ مثال :

➤ After probing the scientist's theory, we proved it was correct

ما پس از تحقیق کردن در مورد نظریه دانشمند اثبات کردیم که نظریه درست است





Reform

/rɪ'fɔ:rm/

➤ کد Form: شکل دادن

Reform = دوباره شکل دادن، اصلاح کردن

میگیم طرف **رو فرمه**، یعنی حالش خوب نبوده ولی الان خودشو ساخته و رو فرمه

➔ Definition : Improve by removing faults, make better

➤ اصلاح کردن، بهسازی کردن

➤ مثال :

➤ After the prison riot, the council decided to reform the correctional System

شورا پس از شورش در زندان تصمیم گرفت نظام تادیبی رو اصلاح نماید





درس ششم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



approach

/ə'prəʊtʃ \$ ə'prɒʊtʃ/



➤ کد: کنترلر یا **اپروچ** برای نزدیک شدن هواپیما به زمین کمک می کند

➤ Definition: Come near or nearer to

➤ نزدیک شدن به، جلو رفتن

➤ مثال :

➤ Her beau kissed Sara when he approached her

وقتی دوست پسر سارا به او نزدیک شد، او را بوسید





Detect

/di'tekt/

➤ کد: بعد از اون تصادف **تیکه تیکه** وسایل خودمو
تو خیابون پیدا کردم

➤ Definition : Find out, discover

➤ پیدا کردن، یافتن، متوجه چیزی شدن، پی بردن به
چیزی

➤ مثال :

➤ From her voice it was easy to detect that Ellen was frightened

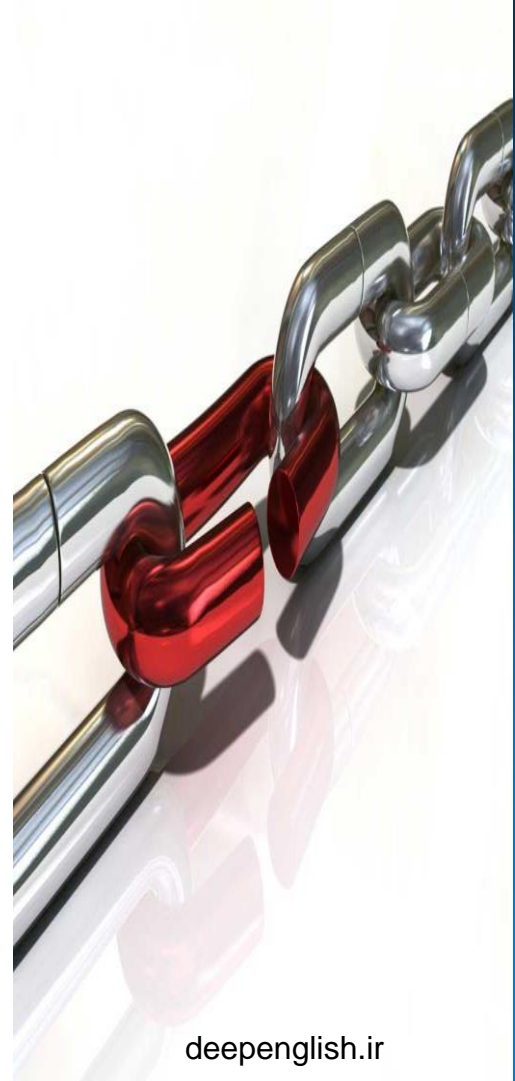
از صدای الن به راحتی می شد پی برد که او ترسیده بود



defect

/dɪ'fekt, 'di:fekt/

- **کد: دیفرانسیل** ماشینم عیب پیدا کرده
- Definition: Fault, that which is wrong
- عیب، نقص
- مثال :
- The villain was caught because his plan had many defects
مجرم به این دلیل دستگیر شد که نقشه اش نقایص بسیاری داشت





Employee

/em'plɔɪ'i:/

- کد: برای پختن این **پلو** کارگر رستوران شدم
- Definition : A person who works for pay
 - کارمند، کارگر، مستخدم
 - مثال :
- The employees went on strike for higher wages
 - کارکنان برای دستمزد بالاتر دست به اعتصاب زدند





neglect

/ni'glekt/

➤ **کد:** اگر زیاد **نق** بزنی مردم به تو بی توجهی میکنند

- Definition: Give too little care or attention to
- غفلت کردن، کوتاهی کردن، بی توجهی کردن
- مثال :

- Bob's car got dirty when he neglected to keep it polished

اتومبیل باب به دلیل بی توجهی کردن او در جلا زدن، کثیف شد





Deceive

/di'si:v/

➤ کد: 2 سیب آدم و حوا را گول زد

➤ Definition : Mislead, make someone believe as true something that is false

➤ گول زدن، فریفتن، اغفال کردن

➤ مثال :

➤ Masoud was deceived about the burden he had to carry

مسعود در مورد باری که باید حمل می کرد، فریب خورد





undoubtedly

/ʌn'daʊtədli/

➤ کد: بدون شک پارك **دوبل** يك مهارت خوبی لازم
داره

➤ Definition: Certainly, beyond doubt

➤ قطعا، بی شک، یقینا، بی تردید

➤ مثال :

➤ The pilgrims undoubtedly assembled to travel to Rome together

قطعا زائران براي با هم سفر کردن به رم دور هم جمع شدند





Popular

/ˈpɑːpjəposlər/

➤ کد: آهنگ هاي Pop رو همه مردم دوست دارند
(عامه پسند)

رایج ترین نوع آهنگ Pop هست.

➤ Definition : Liked by most people

➤ عامه پسند، محبوب، رایج، مشهور

➤ مثال :

➤ The Beatles wrote many popular songs

گروه بیتلز آهنگهاي پر طرفدار زيادي نوشتند





thorough

/ˈθʌroʊ/

➤ کد: مسعود از اول تا آخر مهمونی کاملاً داشت
دروغ میگفت

- Definition: Being all that is needed, complete
- کامل، دقیق، از اول تا آخر
- مثال :

- The police made a thorough search of the house after the crime had been reported

پس از گزارش جنایت، پلیس جستجوی دقیقی از خانه به عمل آورد





Client

/ˈklaɪənt/

- Definition : Customer, a person for whom a lawyer Acts

➤ مشتری، ارباب رجوع، موکل

➤ مثال :

- My uncle tried to get General Motors to be client of his company
عمویم تلاش کرد تا کارخانه جنرال موتور را مجاب کند که مشتری شرکتش شود





comprehensive

/ˌkɒmprɪˈhensɪv/

complete: کد ➤

- Definition: Including much, covering completely
جامع، کامل، وسیع ➤
- مثال : ➤
- After a comprehensive test, my doctor said I was in good condition
بعد از یک معاینه کامل دکترم تشخیص داد که سالم هستم





Defraud

/di'frɒ:d/

- **کد: فرهاد** همه رو فریب داده بود و گفته بود
اسمش فراده
- Definition : Take money, rights be cheating
- فریب دادن، کلاهبرداری کردن
- مثال :
- My aunt saved thousands of dollars by defrauding the government
عمه ام با فریب دادن دولت هزاران دلار پس انداز کرد





درس هفتم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



postpone

/pous'poun/

- **کد:** اداره **پست** بعضی وقتها ارسال نامه ها رو به تعویق میندازه
- **Definition:** Delay, put off to a later time
- **عقب انداختن، به تعویق انداختن، به تاخیر انداختن**
- **مثال :**
- The supermarket's owner planned to postpone the grand opening until Saturday
- مالک فروشگاه بزرگ ترتیبی داد تا مراسم باشکوه افتتاحیه تا شنبه به تاخیر بیافتد





Consent

/kən'sent/

➤ **کد:** مسعود با (sent) فرستادن دخترش به خونه
بخت موافقت کرد

➤ Definition : Agree, give permission or Approval

➤ موافقت کردن، راضی شدن، اجازه دادن

➤ مثال :

➤ My teacher consented to let our class leave early

معلم اجازه داد تا کلاسمان را زودتر ترك كنيم

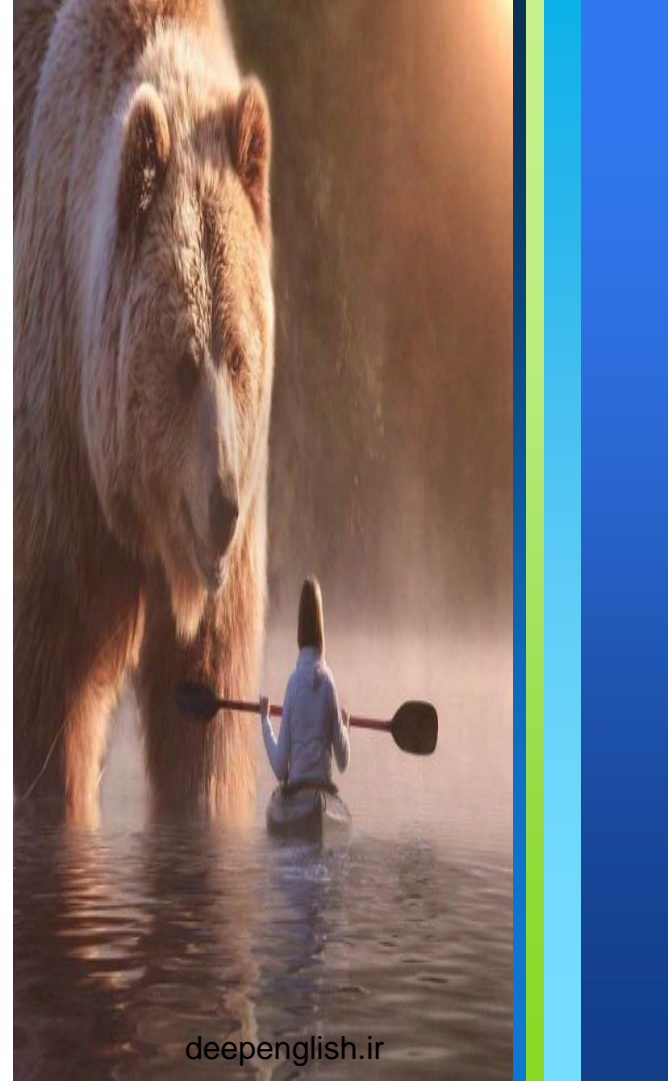




massive

/ˈmæsiːv/

- کد: حضرت مسیح روح بزرگ و عظیم داشت
- Definition: Big and heavy, large and solid, bulky
- بزرگ، عظیم، سنگین، حجیم
- مثال :
- The boss asked some employees to lift the massive box
- رئیس از چند تن از کارگران خواست تا جعبه سنگین را بلند کنند





Capsule

/'kæpsju:l/

➤ کد: کپسول

➤ Definition : A small case or covering

➤ کپسول، ظرف

➤ مثال :

➤ The small capsule contained notes the spy had written after the Meeting

کپسول کوچک محتوي يادداشت هايی بود که جاسوس (آنها را) پس از جلسه نوشته بود





preserve

/priˈzɜːv \$ -3:rv/

➤ کد: همیشه **رزرو** کردن از نوبت و جاي شما
محافظت میکنه

➤ Definition: Keep safe, protect

➤ محافظت کردن، حفظ کردن

➤ مثال :

➤ Farmers feel that their rural homes should be preserved

کشاورزان احساس می کنند که باید از خانه هاي روستائیشان محافظت شود





Denounce

/diˈnaʊns/

➤ کد: بعضی ها از آهنگهای **نانسی** انتقاد می کنند

➤ Definition : Express strong disapproval of, condemn in public

➤ محکوم کردن، انتقاد کردن، تقبیح کردن

➤ مثال :

➤ Some people denounce the government for probing into their private lives

برخی از مردم دولت را به خاطر تفحص در زندگی خصوصی شان محکوم می کنند





unique

/ju:'ni:k/

- **Uni:** کد تهران خیلی بی نظیره. اصلا تکه
- Definition: Having no like or equal, being the only one of its kind
- بی نظیر، بی همتا، منحصر به فرد
- مثال :
- Going to Africa was a unique experience for us
- رفتن به آفریقا تجربه بی نظیری برای ما بود





Torrent

/ˈtɒrənt/

➤ کد: فهمیدي ديروز در **تورنتو** سيل اومده؟

➤ Definition : Rushing stream, flood

➤ سيل، رگبار

➤ مثال :

➤ A massive rain was coming down in torrents

➤ باران عظیمی به صورت رگبار می بارید





resent

/rɪˈzɛnt/

- **کد: رضا** از همکارانش آزرده خاطر شد و از کارش استعفا کرد
- Definition: Feel injured and angered at Something
 - دلخور شدن، آزرده خاطر شدن، رنجیدن
 - مثال :
- Sara resented the way her boyfriend treated her
 - سارا از طرز رفتاری که دوست پسرش با او داشت آزرده خاطر شد





molest

/mə'lest/

➤ کد :توي زبان لري به کسی که خیلی آویزوننت
میشه و خیلی اذیتت میکنه

میگن طرف چقدر **مول**

حالا لري با اصفهانیش میشه : طرف **مولس**

➤ Definition : Dark, dim

➤ اذیت کردن، مزاحم شدن

➤ مثال :

➤ My neighbor was molested when walking home from the subway
همسایه ام هنگام قدم زدن از مترو به خانه مورد مزاحمت قرار گرفت





gloomy

/'glu:mi/

➤ کد :اون یارو تو گالیور بود همیشه میگفت
منننننن میدونم ، ما آخرش بد بدخت مشیم
اسمش **گلوم** بود. همیشه ناامید و افسرده بود
بنده خدا

➤ Definition: Dark, dim

➤ ناامید، افسرده، غمگین

➤ مثال :

➤ My cousin was gloomy because his best friend had moved away
پسر عمویم غمگین بود چون بهترین دوستش به جای دیگری نقل مکان کرده بود





Unforeseen

/di'frɒ:d/

➤ کد: Not + پیش + دیدن

➤ Definition : Not known beforehand

➤ پیش بینی نشده، غیر منتظره

➤ مثال :

➤ We had some unforeseen problems with the new engine

➤ با موتور جدید مشکلات پیش بینی نشده کمی داشتیم





درس هشتم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



exaggerate

/ɪgˈzædʒəreɪt/

- کد: هر کس قرص **Ex** بخوره همه چيزو اغراق ميکنه و بزرگ ميپينه
- Definition: Make something greater than it is, Overstate
- مبالغه کردن، اغراق کردن، بزرگنمایی کردن
- مثال :
- The bookkeeper exaggerated her importance to the company
دفتردار اهميتش را براي شرکت بزرگ جلوه داد





Amateur

/ˈæmətʃər/

➤ **کد: آماتور**

➤ **Definition : Not as a profession**

➤ **غیر حرفه ای، آماتور، ناشیانه**

➤ **مثال :**

➤ **The amateur cross-country runner wanted to be in the Olympics**
دونده آماتور دو صحرایی می خواست به بازی های المپیک برود





mediocre

/ˌmiːdiəʊkər/



- **کد: مهدی** خیلی آدم معمولی هست. اصلا به ما نمیخوره
- Definition: Neither good nor bad, average, Ordinary
- متوسط، معمولی
- مثال:
- The movie wasn't a great one, it was only mediocre
- آن فیلم یه فیلم عالی نبود، فقط معمولی بود





Variety

/və'raɪəti/

➤ کد: برای تنوع هم که شده به جای قهوه
Ty = tea **tea** بخور

➤ Definition : A number of different things, lack of sameness

➤ تنوع، گوناگون، متنوع

➤ مثال :

➤ The show featured a variety of entertainment

➤ نمایش انواع سرگرمی ها را نشان می داد





valid

/ˈvæɪd/

- **کد: ولی** امر مسلمین آدم خیلی معتبري هست.
- Definition: true
- معتبر، قانونی
- مثال :
- The witness neglected to give valid answers to the judge's questions
شاهد در ارائه پاسخ های درست (معتبر) به سوالات قاضی کوتاهی کرد





survive

/sə'vaɪv \$ sər-/

- **کد : آن مردی که در رودخانه افتاده بود زنده ماند**
- **Definition : Remain alive after, live longer than**
- **زنده ماندن، جان سالم به در بردن**
- **مثال :**
- **Some people believe that only the strongest should survive**
- **برخی افراد بر این باورند که تنها قوی ترین ها باید زنده بمانند**





weird

/wɪrd/

➤ کد: جادوگرها **ورد** هاي عجيب و غريبی
می خوانند

➤ Definition: Mysterious, unearthly

➤ عجيب و غريب، غير عادي

➤ مثال :

➤ She looked weird with that horrible make up on her face

او با آن آرایش وحشتناك روي صورتش عجيب و غريب به نظر می رسید





prominent

/ˈprəminənt/

➤ **م** : شهر یکی از شهرهای مشهور اروپاست

➤ Definition : Well-known, important

➤ مشهور، مهم، برجسته

➤ مثال :

➤ Napoleon is a prominent figure in the history of France

ناپلئون شخصیتی برجسته در تاریخ فرانسه است





security

/sɪ'kjʊərɪti/

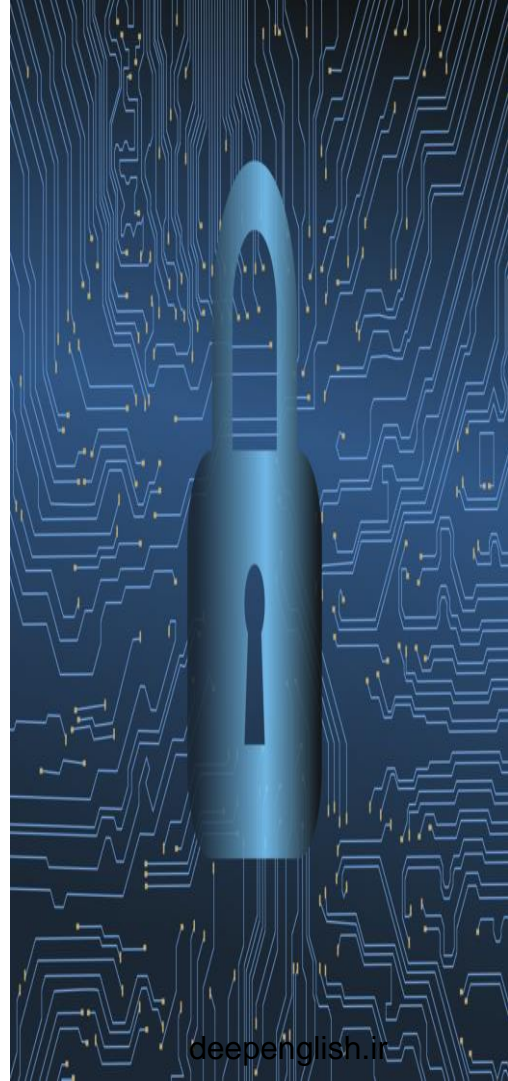
➤ کد: از شیشه های سکوریت برای امنیت بیشتر استفاده می کنند

➤ Definition: Freedom from danger, care or fear; feeling safe

➤ امنیت، ایمنی، آسایش خاطر

➤ مثال :

➤ When the president travels, strict security measures are taken
زمانی که رئیس جمهور سفر می کند، اقدامات امنیتی کاملی لحاظ می شود





bulky

/ˈbʌlki/

➤ کد: **بال** کی از همه بزرگ تره ؟؟؟

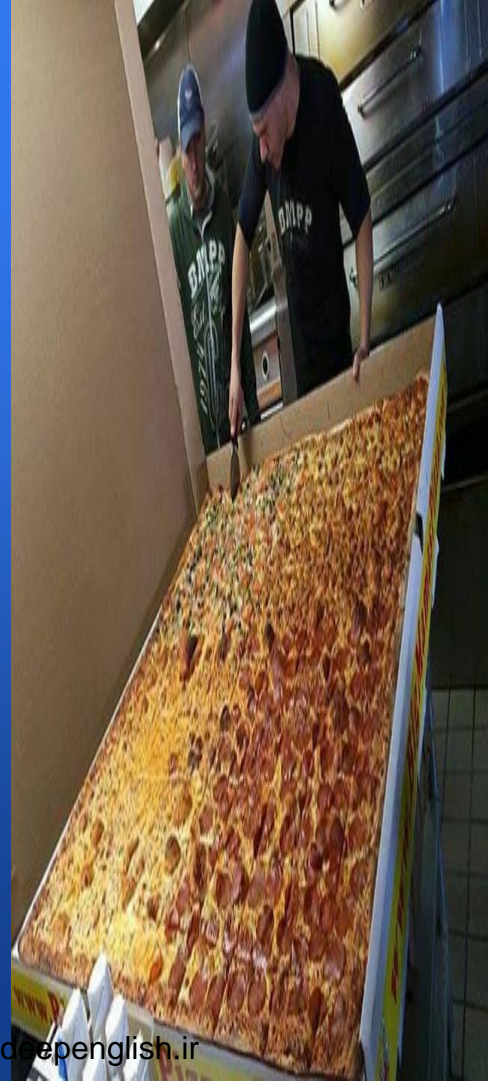
➤ Definition : Taking up much space; large

➤ بزرگ، حجیم

➤ مثال :

➤ The massive desk was quite bulky and impossible to carry

میز بزرگ کاملاً حجیم و غیر قابل حمل بود





reluctant

/rɪˈlʌktənt/

➤ کد: پسرا هیچ علاقه ندارند **رو لاک** دختران نظر بدن

➤ Definition: unwilling

➤ بی میل، ناراضی

➤ مثال :

➤ It was easy to see that Masoud was reluctant to go out and find a job
به راحتی می شد فهمید که مسعود برای بیرون رفتن و پیدا کردن کار بی میل بود





obvious

/'ɑ:bviəs/

➤ **کد:** همیشه مثل **آب** روشن و شفاف باش

➤ **Definition :** Easily seen or understood; clear to the eye or mind; not to be doubted;

➤ آشکار، واضح، روشن، شفاف

➤ **مثال :**

➤ The detective missed the clue because it was too obvious

کاراگاه به سرنخ توجه نکرد زیرا بسیار ساده بود





درس نهم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



vicinity

/və'sɪnəti, vɪ'sɪnəti/

➤ **We** : کد در همسایگی این city زندگی می کنیم

➤ Definition: Region near a place; neighborhood

➤ همسایگی، مجاورت، اطراف

➤ مثال :

➤ The torrent of rain fell only in our vicinity

➤ رگبار باران فقط در اطراف ما بارید





century

/'sentʃəri/

➤ کد: این **cent** نزدیک به 100 سال قدمت دارد

➤ Definition : 100years

➤ قرن، سده

➤ مثال :

➤ The United States is more than two centuries old

قدمت ایالات متحده بیش از دو قرن است.





rage

/reɪdʒ/

➤ کد: از روی خشم و غضب **رگ** گردنش بالا اومده بود

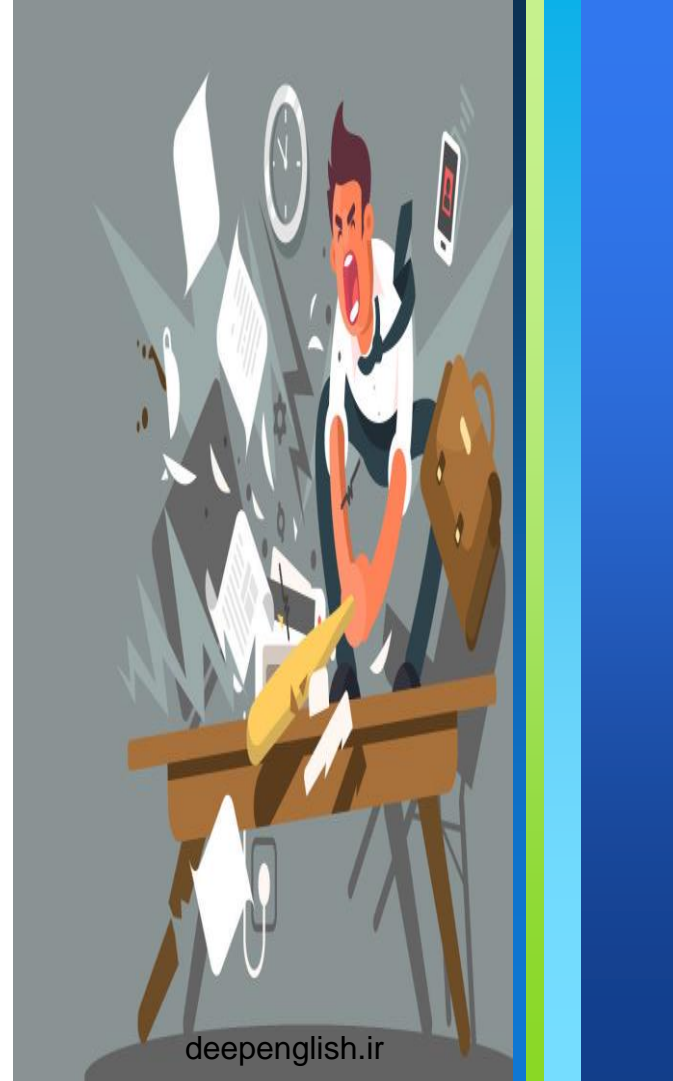
➤ Definition: Violent anger

➤ خشم، غضب

➤ مثال :

➤ Masoud's bad manners sent her mother into a rage

رفتار بد مسعود باعث خشم مادرش شد





document

/ˈdɒkjəmənt/

➤ **My document:** کد

- Definition : Sth handwritten or printed that gives information or proof of some fact

➤ مدرک و سند

➤ مثال :

- We were reluctant to destroy important documents

ما نسبت به از بین بردن اسناد مهم ناراضی بودیم





conclude

/kən'klu:d/

➤ کد: فیلمهایی **کان کلود** همیشه قشنگ تمام میشن
کان کلود بود یا جان کلود یا ژان کلود ؟؟؟

➤ Definition: End; finish; decide

➤ پایان یافتن، خاتمه یافتن، به نتیجه رسیدن

➤ مثال :

➤ The gloomy day conclude with a thunderstorm

آن روز ابری و تاریک با طوفانی به پایان رسید





Undeniable

/ˌʌndɪˈnaɪəbəl/

➤ کد = Deny = انکار کردن

Deniable = انکار شدنی

UnDeniable = انکارنشدنی

➤ Definition : Not to be denied; cannot be questioned

➤ انکار نشدنی، یقیناً، غیر قابل انکار

➤ مثال :

➤ It is undeniable that most professionals can beat any amateur

این امر که بیشتر حرفه ای ها می توانند از هر آماتور پیروز شوند، غیر قابل انکار است

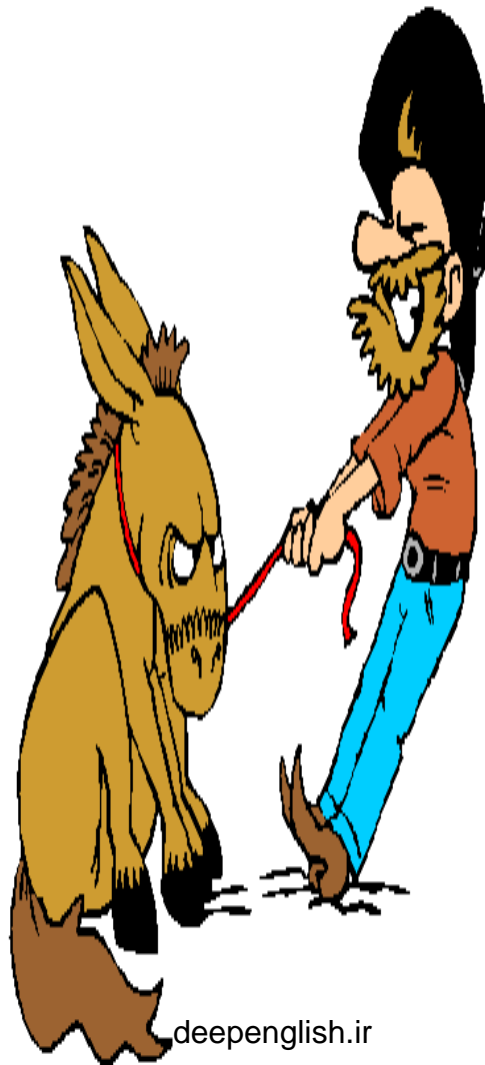




resist

/rɪˈzɪst/

- کد: برای زیست نباید در برابر قوانین طبیعت مقاومت کرد
- Definition: Act against; oppose
- مقاومت کردن، تاب آوردن، مانع شدن
- مثال :
- Tight security measures resisted Masoud's entrance into the bank
اقدامات امنیتی شدید مانع ورود مسعود به بانک شد





lack

/læk/

➤ کد: وای خدا اون **لک لکه** فقط یک دم دراز کم داره

➤ Definition : Have not enough; be entirely without Something

➤ نداشتن، کمبود داشتن، نیاز داشتن، فاقد بودن

➤ مثال :

➤ Your daily diet should not lack fruits and vegetables

رژیم قضایی شما نباید فاقد میوه و سبزیجات باشد





ignore

/Ig'no: \$ -'no:r/

➤ **کد:** هیچ وقت دوستان خودتون رو ایگنور نکنید
3>

➤ **Definition:** Pay no attention to; disregard

➤ نادیده گرفتن، توجه نکردن، اعتنا نکردن، محل
نگذاشتن

➤ **مثال :**

➤ Little Alice realized that if she didn't behave well, her parents would ignore her

آلیس کوچولو فهمید اگر مودب نباشد، والدینش به او توجه نمی کنند





Challenge

/ˈtʃæləndʒ, ˈtʃælɪndʒ/

➤ کد: به چالش و مبارزه طلبیدن

➤ Definition : Call to a fight

➤ به مبارزه طلبیدن، زیر سوال بردن، مخالفت کردن

➤ مثال :

➤ Masoud challenged Alexander to a duel

مسعود الکساندر را برای یک دوئل به مبارزه طلبید





miniature

/ˈmɪniətʃər/

➤ کد: Mini

کلا مینیاتوری به معنای ریز و کوچولوئه

➤ Definition: Represented on a small scale

➤ مینیاتور، ریز، کوچک

➤ مثال :

➤ The young boy wanted a miniature sports car for his birthday

➤ پسر جوان برای تولدش یک ماشین اسپرت کوچک خواست





source

/so:rs/

➤ **کد: منبع اصلی سس تخم مرغ است**

➤ **Definition : Place from which something comes or is obtained**

➤ **منبع، ماخذ، منشاء**

➤ **مثال :**

➤ **Professor Smith's speech was a valid source of information on Chemistry**

سخنرانی پروفسور اسمیت منبع معتبري از اطلاعات در علم شیمی بود





درس دهم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



excel

/ɪk'sel/

➤ کد: از واژه **excellent** (عالی، خارق العاده) میاد
با word بهتر میشه نمودار کشید یا با excel ??
معلومه با Excel بهتره

- Definition: Be better than, do better than
- بهتر بودن از، ممتاز بودن، بی نظیر بودن
- مثال :

- Because he was so small, Masoud could not excel in sports
- از آنجا که مسعود خیلی کوتاه قد بود، نمی توانست در مسابقات ورزشی بی نظیر باشد





feminine

/ˈfemənən, ˈfeminən/

➤ **Feminist:** کد به معنی طرفدار حقوق زنان می باشد

➤ Definition : Of women or girls

➤ زنانه، مربوط به زنان

➤ مثال :

➤ Aunt Sara can always be counted on to give the feminine viewpoint
در ارائه دیدگاه های زنانه همواره می توان روی عمه سارا حساب کرد





mount

/maʊnt/

- کد: میخواییم از **mountain** اورست بالا بریم
- Definition: Get up on
 - بالا رفتن، صعود کردن، سوار شدن
 - مثال :
- The watchman mounted the tower to see if there were any people in the vicinity
 - ➔ دیده بان برای آنکه ببیند که آیا فردی در آن حوالی هست از برج بالا رفت





compete

/kəm'pi:t/

➤ **کد:** از **competition** یا رقابت گرفته شده

➤ **Definition :** Be a rival; try hard to get something wanted by others

➤ **رقابت کردن، مسابقه دادن**

➤ **مثال :**

➤ When the amateur became a pro he had to compete against better men

زمانی که آن آماتور بازیکنی حرفه ای گشت مجبور شد با افراد بهتری مسابقه دهد





dread

/dred/

- کد: د تو که از **Read** کردن وحشت داري
- Definition: Fear greatly; look forward to with fear
- وحشت داشتن، ترسیدن از
- مثال :
- I dread going to the deserted house
- از رفتن به آن خانه متروکه وحشت دارم





masculine

/ˈmæskjʊlən/

➤ کد: داشتن **Muscle** های بزرگ از ویژگی های مردانه است

➤ Definition : Of man; male

➤ مردانه، مثل مردها

➤ مثال :

➤ The girls likes Mohsen because of his masculine ways

دختر محسن را به خاطر رفتار مردانه اش دوست داشتند

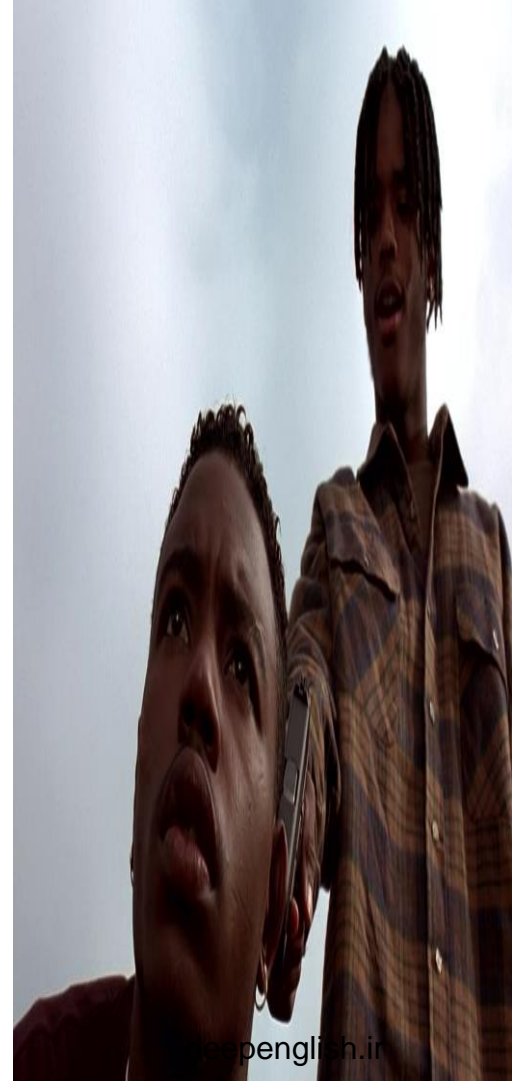




menace

/'menəs, 'menɪs/

- کد: این **Men** ها به آس دارن که تهدید کردن و مزاحمت هست
- Definition: threat
 - تهدید، خطر، مزاحمت، مایه دردسر
 - مثال :
- The torrents of rain were a menace to the farmer's crops
رگبارهاي باران تهديدي براي محصولات کشاورزان بود





Tendency

/'tendənsi/

➤ **کد:** من تمایل داشتم توي این عروسی 10 بار
برقصم

➤ **Definition :** Movement in a certain direction

➤ **گرایش، تمایل، میل، رقبت، علاقه**

➤ **مثال :**

➤ **The tendency in all human beings is to try to be survive**

تمایل همه انسانها تلاش براي بقا است





underestimate

/ʌndər'estimeɪt/

- کد: اصفهانیه می‌گه تیمت آندرس (under)س .
یعنی تیمت زیره همیشه دست کم می‌گیره
- Definition: Set too low a value, amount or rate
دست کم گرفتن، ناچیز پنداشتن
- مثال :
Undoubtedly the boss underestimated his employee's ability to work hard
بی تردید رئیس توانایی سخت کوشی کارمندانش را دست کم گرفته بود





Victorious

/vɪk'tɔːriəs/

➤ کد: نمیدونم تا حالا بازی جنگهای صلیبی بازی کردین . آخرش که پادشاه مقابل رو می کشی یه متن بیاد بالا و میگه **victory** یعنی پیروزی

➤ Definition : Having won a victory

➤ پیروز، فاتح، برنده

➤ مثال :

➤ Playing in New Jersey, the Giants were victorious two years in a row
وقتی تیم جایننز در نیوجرسی بازی می کرد دو سال متوالی برنده بود





numerous

/ˈnu:mərəs/

➤ کد: از number میاد

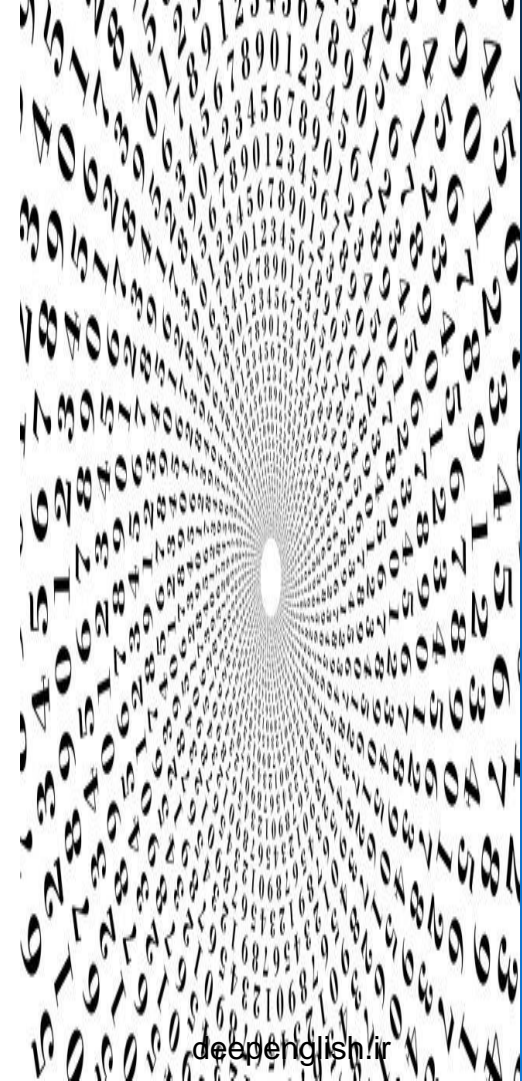
➤ Definition: Very many; several

➤ زیاد ، متعدد، بی شمار

➤ مثال :

➤ Critics review numerous movies every week

منتقدان هر هفته فیلم های زیادی را بررسی می کنند





Flexible

/so:rs/

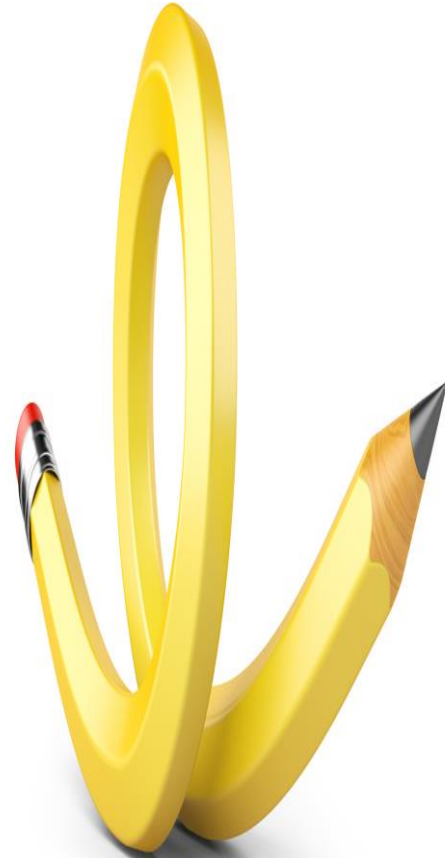
➤ کد: **فلاکس** من قابلیت تا شدن داره. تا این حد انعطاف پذیره

➤ Definition : Easily bent; willing to yield

➤ انعطاف پذیر، تا شدنی، نرم

➤ مثال :

➤ The toy was flexible and the baby could bend it easily
اسباب بازی خیلی انعطاف پذیر بود و کودک می توانست به راحتی آن را خم کند





درس یازدهم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



evidence

/ˈevədəns, ˈeɪdəns/



- کد: هیچ مدرکی دال بر اینکه خانم **اوی** داشته
dance می کرده وجود نداره
- Definition: That which makes clear the truth or
falsehood of something
- مدرک، دلیل، نشانه، شاهد، اثر
- مثال :
- Our teacher ignored the evidence that Masoud had cheated on the
test
- معلممان به آن مدرک که حاکی از این بود که مسعود در امتحان تقلب کرده بود بی
اعتنایی کرد





Solitary

/ˈsɒlɪtəri \$ ˈsɑ:lətəri/

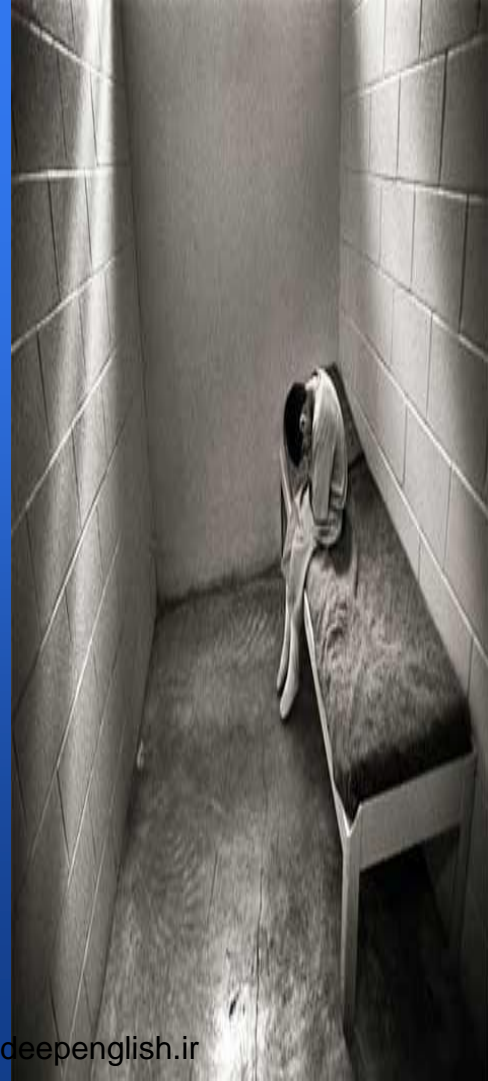
➤ **کد: Solider** ها به صورت تنها و انفرادي نگهبانی می دهند

➤ Definition : Alone, single, only

➤ تنها، انفرادي، منزوي، گوشه گیر

➤ مثال :

➤ The convict went to a rage when he was placed in a solitary cell
زندانی هنگامی که در یک سلول انفرادي قرار گرفت خشمگین شد





vision

/ˈvɪʒən/

- **کد: بیژن** بینش و دید خوبی دارد
- Definition: Power of seeing; sense of sight
 - بینش، دید، بینایی، تصور
 - مثال :
- The glasses that Sara bought corrected her nearsighted vision
عینکی که سارا خرید، دید نزدیک بینش را اصلاح می کرد





glimpse

/glɪmps/

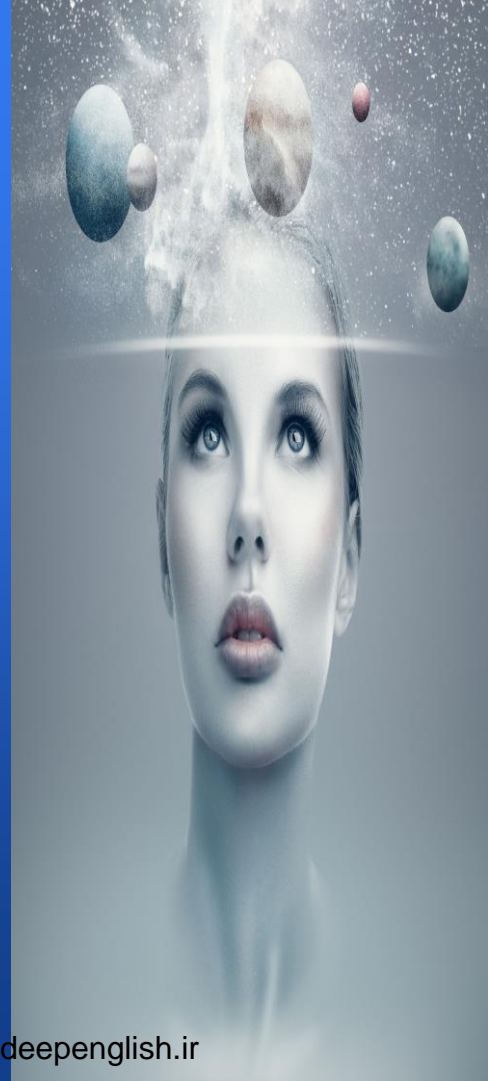
➤ **کد:** با یک نگاه اجمالی هم میشه فهمید این
گلیم خیلی قدیمیه

➤ Definition : A short, quick view

➤ نظر اجمالی، نگاه کلی، نگاه گذرا

➤ مثال :

➤ This morning we caught our first glimpse of a beautiful shoreline
امروز صبح اولین نگاه گذرایمان به خط ساحلی زیبا افتاد

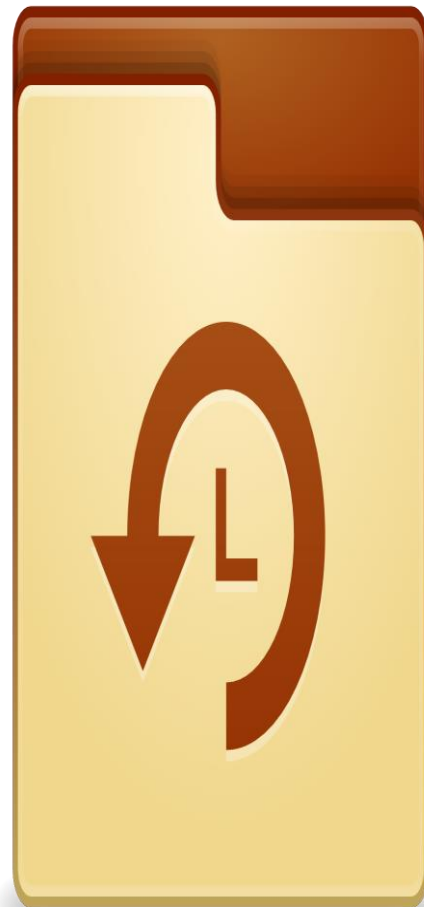




recent

/ˈriːsənt/

- کد: من اخيرا به تو 10 **سنت** دادم
- Definition: Done, made or occurring not long ago
- اخيرا، به تازگی
- مثال :
- Masoud liked the old silent movies better than the more recent ones
مسعود فيلم هاي بي صدایي قديمی را بيشتر از فيلم هاي جديد دوست داشت





Decade

/ˈdekeɪd, deˈkeɪd/

➤ **کد : دهکده** ما در پایان هر 10 سال جشن می گیره

➤ Definition : Ten years

➤ ده سال، دهه

➤ مثال :

➤ Many people moved out of this city in the last decade

در دهه اخیر مردم زیادی از این شهر نقل مکان کردند





hesitate

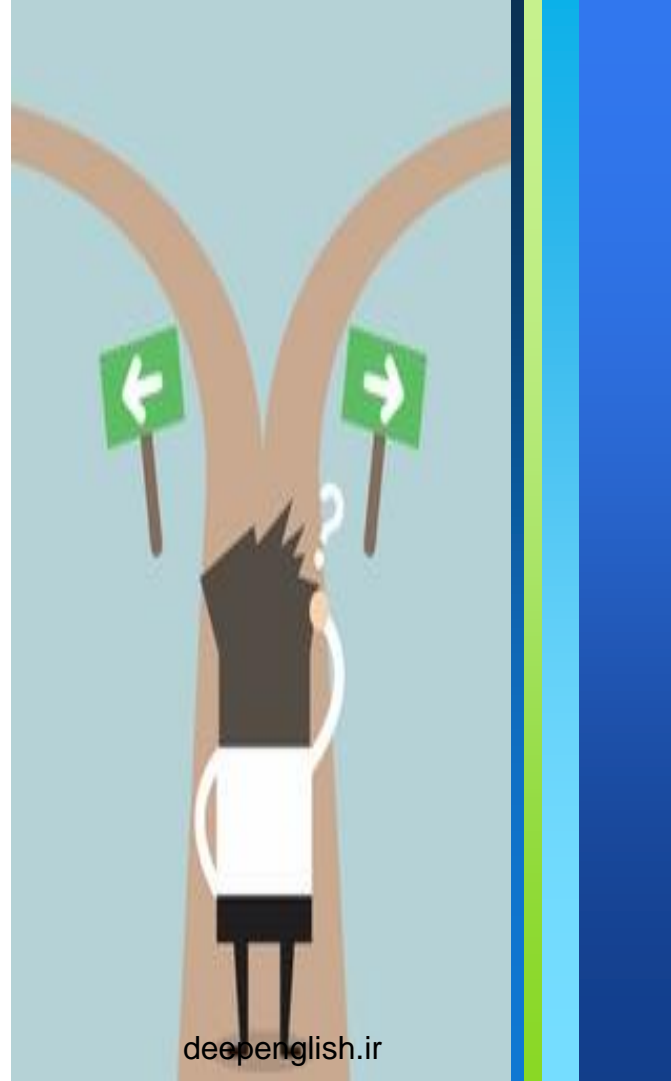
/ˈhezəteɪt, ˈhezɪteɪt/

➤ کد: خانم هزاربار تردید می کنن تا یه چیزی رو بخرن

- Definition: Fail to act quickly; be undecided
- تردید کردن، شک کردن، تامل کردن، درنگ کردن، دودل بودن
- مثال :

- Nora hesitated to accept the challenge

نورا در پذیرش این مبارزه تردید داشت





absurd

/əb'sɜ:rd/

➤ کد: خوردن آب سرد اونم توي زمستون خیلی مسخره و احمقانه ست

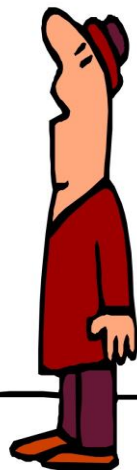
➤ Definition : foolish

➤ بی معنی، مزخرف، احمقانه، مضحک

➤ مثال :

➤ It was absurd to believe the fisherman's tall tale

باور کردن داستان تخیلی ماهیگیر احمقانه بود





conflict

/ˈkɒnflɪkt \$ ˈkɑːn-/

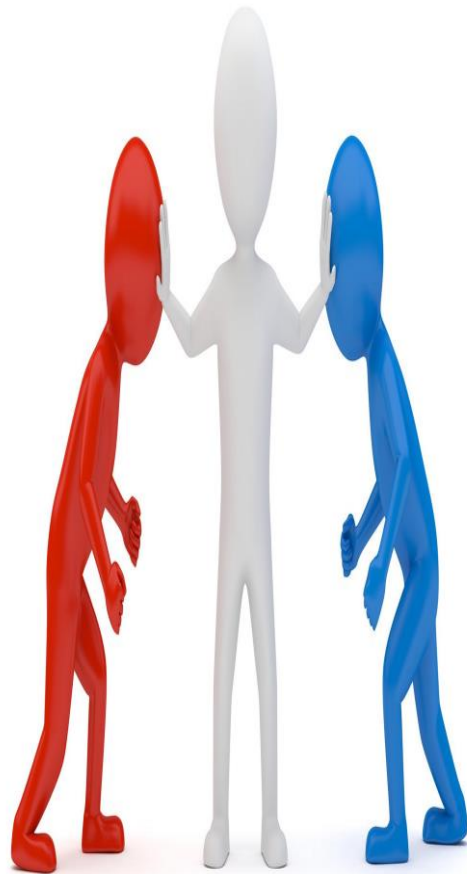
➤ کد: علت همه این دعوا ها و اختلافات یک کیسه Coin شد.

➤ Definition: Disagreement; direct opposition

➤ تضاد، اختلاف، برخورد، درگیری و دعوا

➤ مثال :

➤ There was a noisy conflict over who was the better tennis player
در مورد اینکه چه کسی بازیکن تنیس بهتری است دعواي پر سر و صدایی بود





Minority

/maɪˈnɒrɪti/

➤ کد: mini

متضاد majority به معنای اکثریت

➤ Definition : Smaller number or part; less than half

➤ اقلیت، تعداد یا بخش کمتر

➤ مثال :

➤ Only a minority of neighbors didn't want a new park

➤ تنها اقلیت کمی از اهالی محل پارک جدید نمی خواستند.





fiction

/ˈfɪkʃən/

- کد: من قسمت **action** ش رو دوست ندارم چون خیلی تخیلی و دروغیه
- Definition: That which is imagined or made up
- خیالی، تخیلی، دروغ، داستان، قصه، وهم
- مثال :
- The story that president had died was fiction
- این داستان که رئیس جمهور مرده، یک دروغ بود





Frequent

/ˈfri:kwənt/

➤ **کد: فرکانس** تکرار شونده و متناوب

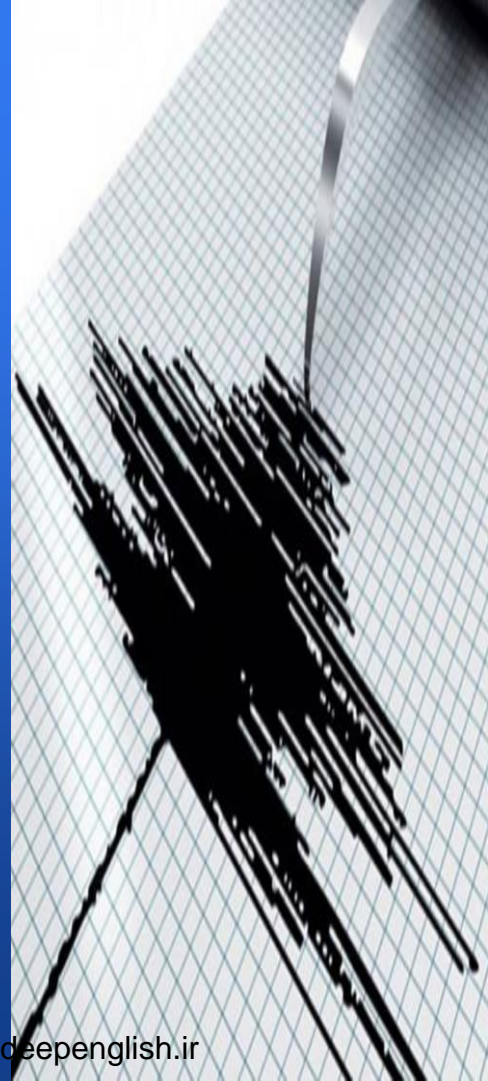
➤ Definition : Happening often; occurring repeatedly

➤ مکرر، پی در پی، همیشگی، دائمی

➤ مثال :

➤ Dr. Mohsen gave me some pills for my frequent headaches

دکتر محسن برای سر دردهای مکرر من چند قرص به من داد





درس دوازدهم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



ignite

/ɪgˈnaɪt/

➤ کد: در **night** آتش روشن کن.

➤ Definition: Set on fire; to start burning

➤ آتش زدن، روشن کردن، گداختن

➤ مثال :

➤ One match can ignite an entire forest

یک چوب کبریت می تواند تمام یک جنگل را به آتش کشد.





abolish

/ə'bolɪʃ \$ ə'ba:-/

➤ **کد: خوابیدن روی بالش** هیچوقت منسوخ
نمیشه

- Definition : Do away with completely; put an end to
- منسوخ کردن، از میان بردن، لغو کردن
- مثال :

- My school has abolished final exams altogether
- مدرسه ام امتحانات آخر ترم را به کلی لغو کرده است





urban

/ˈɜːrbən/

- کد: بابا عرفان، بابا بچه شهري
- Definition: Of or having to do with cities or towns
شهری، شهرنشین
- مثال :
- I plan to exchange my urban location for a rural one
در نظر دارم مکان شهري ام را با یک جاي روستایی عوض کنم





Population

/ˌpɒpjʊˈleɪʃən \$ ˌpɑː-/

- کد: جمعیت پاپ (pop) ها در رم زیاد است
- Definition : People of a city or country
 - جمعیت، مردم
 - مثال :
- China has the largest population of any country
چین دارای بیشترین جمعیت نسبت به هر کشوری است

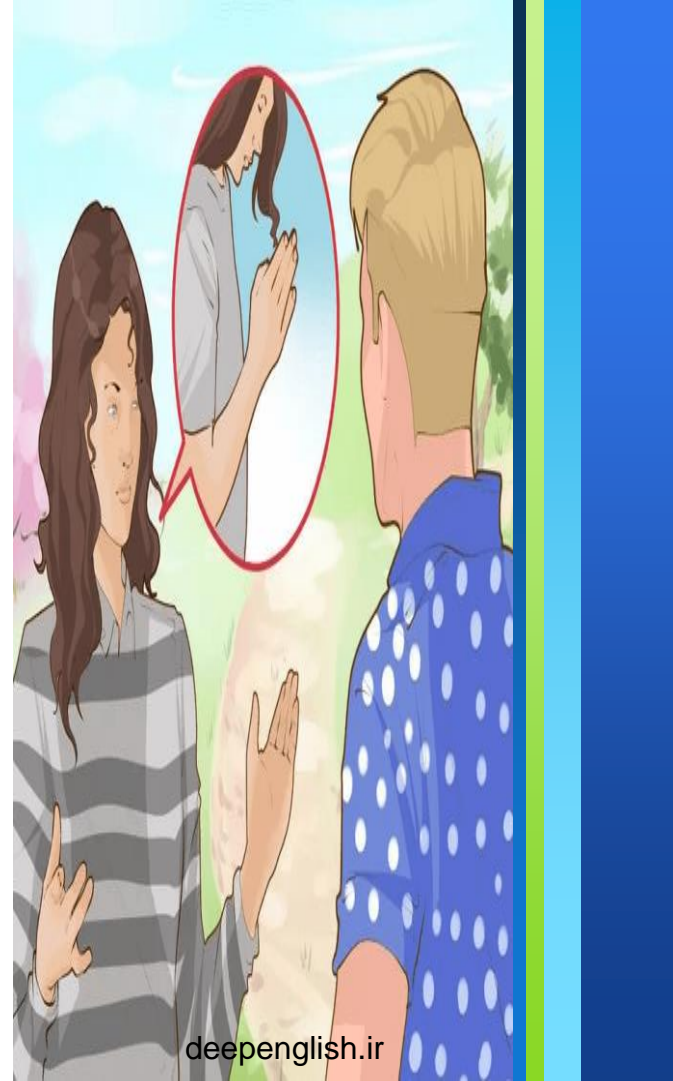




frank

/fræŋk/

- کد: **فرانکی** آدم رک و روراستی هست.
- Definition: Honest; free in expressing one's real thoughts, opinions or feelings
- صریح، رک، روراست، صادق، بی رودرواسی
- مثال :
- Never underestimate the value of being frank with one another
هیچگاه ارزش روراست بودن با یکدیگر را ناچیز نشمرید



pollute

/pəˈlu:t/

➤ **کد:** پول آدمو آلوده می کنه مثلاً
خخخخخخخخ

➤ Definition : Make dirty

➤ آلوده کردن

➤ مثال :

➤ The Atlantic Ocean is in danger of becoming polluted

اقیانوس اطلس در خطر آلوده شدن قرار دارد





reveal

/rɪ'vi:l/

→ کد: بابا جون رازها تو هر جایی میرسی **ول** نکن ،
آخرش برملا میشی فاش کردن، برملا کردن

➤ Definition: Make known

➤ آشکار کردن، فاش کردن، برملا نمودن، نشان دادن

➤ مثال :

➤ Napoleon agreed to reveal the information to the French population
ناپلئون با افشا نمودن اطلاعات برای مردم فرانسه موافق بود





Prohibit

/prə'hibɪt \$ prɒv-/

➤ **کد Habit: هاي** پرو (بد) رو بايد در زندگي ممنوع کرد

➤ Definition : Forbid by law or authority
➤ ممنوع کردن، قدغن کردن، منع کردن، باز داشتن
➤ مثال :

➤ The law prohibits the use of gun to settle a conflict
قانون، استفاده از تفنگ براي حل و فصل يك درگيري را ممنوع می کند





urgent

/ˈɜːdʒənt \$ ˈɜːr-/

➤ Definition: important

➤ کد: اورژانسی

➤ فوری ، اضطراری

➤ مثال :

➤ An urgent telephone call was made to the company's treasurer
یک مکالمه تلفنی فوری با مسئول امور مالی شرکت صورت گرفت





Adequate

/'ædɪkwət, 'ædɪkwɪt/

➤ کد: همین یه کت براي من کافیه. دیگه چیزی
add نکن

➤ Definition : As much as needed; fully sufficient

➤ کافی، مناسب، بسنده، شایسته

➤ مثال :

➤ Masoud was given an adequate amount of food to last him the whole Day

مقدار غذای کافی به مسعود داده شد تا برای تمام روز برایش کافی باشد





decrease

/di'kri:s/

- Definition: Make or become less
کاهش دادن، کم کردن، پایین آوردن
- مثال :
The landlord promised to decrease our rent
صاحبخانه وعده داد که اجاره ما را کم می کند





audible

/ˈɔːdəbəl, ˈɔːdɪbəl/

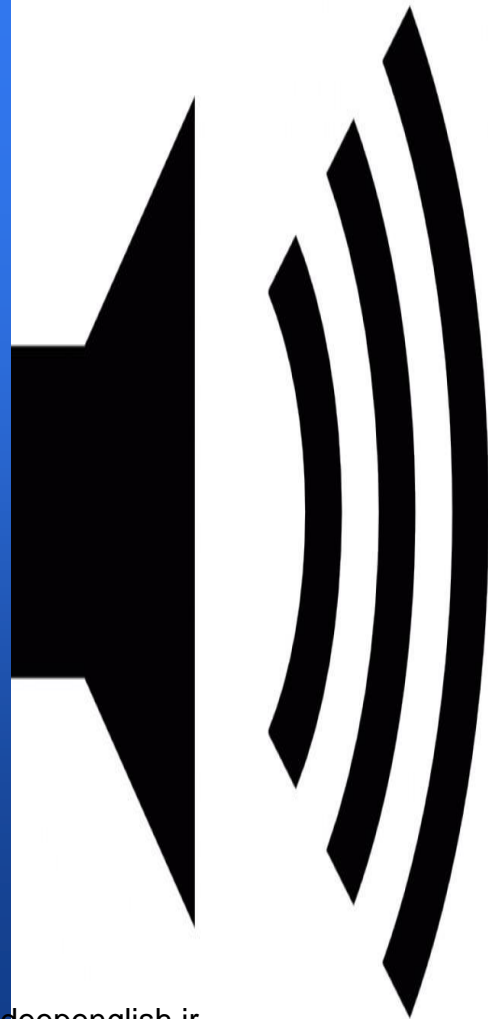
➤ **Audio** کد: این فایل‌های هست که فقط قابل شنیدنه

➤ Definition : Able to be heard

➤ قابل شنیدن

➤ مثال :

➤ From the across the room, the teacher's voice was barely audible
صدای معلم از آن طرف اتاق به سختی قابل شنیدن بود





درس سیزدهم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



journalist

/ˈdʒɜːrnəl-ɪst/

- کد: به کسی که برای ژورنال (مجله، روزنامه) مینویسه میگن ژورنالیست
- Definition: One who writes for a newspaper
- روزنامه نگار
- مثال :
- There were four journalists covering the murder story
چهار روزنامه نگار خبر قتل را گزارش کردند





Famine

/'fæmən, 'fæmɪn/

➤ **کد:** **امین** بر اثر قحطی مرد

➤ Definition : Starvation; great shortage

➤ قحطی، گرسنگی، کمبود

➤ مثال :

➤ The rumor of a famine in Europe was purely fiction

شایعه قحطی در اروپا کاملاً دروغ است





revive

/rɪˈvaɪv/

➤ کد: دختری رو که در **river** افتاده بود رو زنده کردن، به هوش آوردنش

➤ **Re + wave** دوباره تکان خوردن (اون خط حیات هست توی آی سی یو) وقتی دوباره تکان میخوره یعنی دوباره زنده شده، برگشته

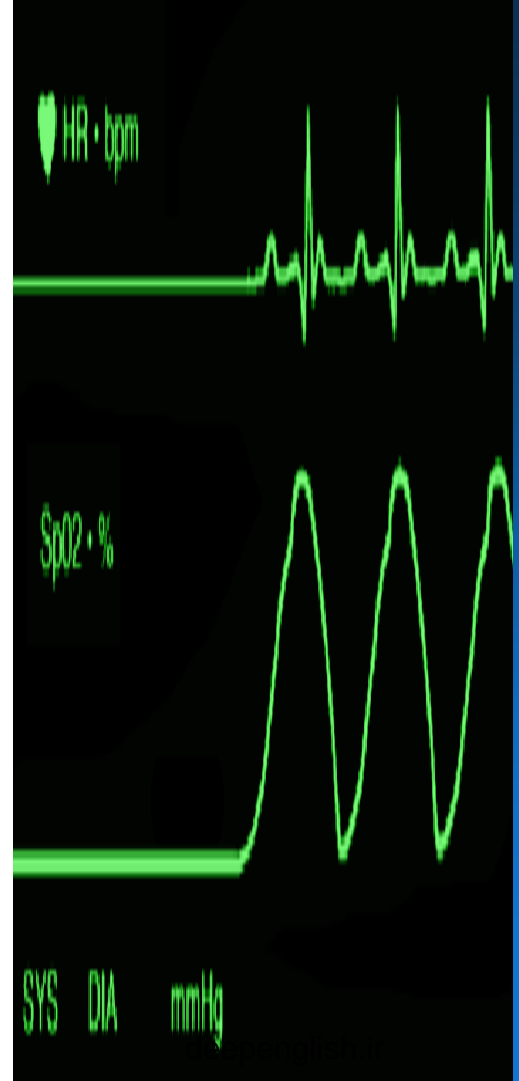
➤ Definition: Bring back to life or consciousness

➤ زنده کردن، احیا کردن، به هوش آوردن، دوباره رواج دادن

➤ مثال :

➤ The nurses tried to revive the heart attack victim

پرستاران می کوشیدند قربانی حمله قلبی رو احیا کنن





commence

/kə'mens/

➤ کد :اون **Man,Come** کرده که کاری رو شروع کنه

➤ Definition : Being; start

➤ شروع کردن، آغاز کردن

➤ مثال :

➤ The discussion commenced with the report on urban affairs
گفتگو با گزارشی راجع به مسائل شهری شروع شد

Start
Now





observant

/əb'zɜ:vənt/

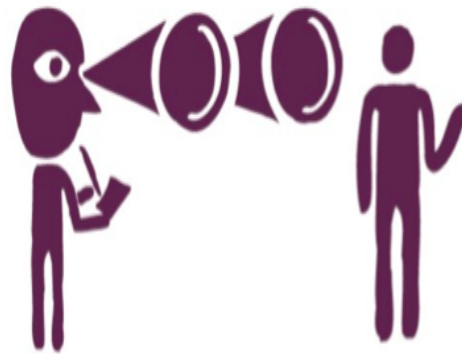
➤ کد: موقعی که خسته ای اگر آب بخوری و زر بزنی
هوشیار میشی

➤ Definition: Quick to notice; watchful

➤ هوشیار، تیزبین

➤ مثال :

➤ We were observant of the conflict between the husband and his wife
ما نسبت به اختلاف بین زن و شوهر هوشیار بودیم





identify

/aɪ'dentɪfaɪ/

→ کد : ID number شماره شناسایی که هر کسی
رو باهاش شناسایی میکنن مثل کد ملی و شماره
شناسنامه Identifying number

➤ Definition : Prove to be the same

➤ شناسایی کردن، تشخیص دادن

➤ مثال :

➤ Numerous witnesses identified the butcher as a thief

شاهدان بسیاری قصاب را به عنوان دزد شناسایی کردند!





migrate

/ˈmaɪɡreɪt/

➤ کد: خانم **مارگارت** همیشه در حال مهاجرت هست

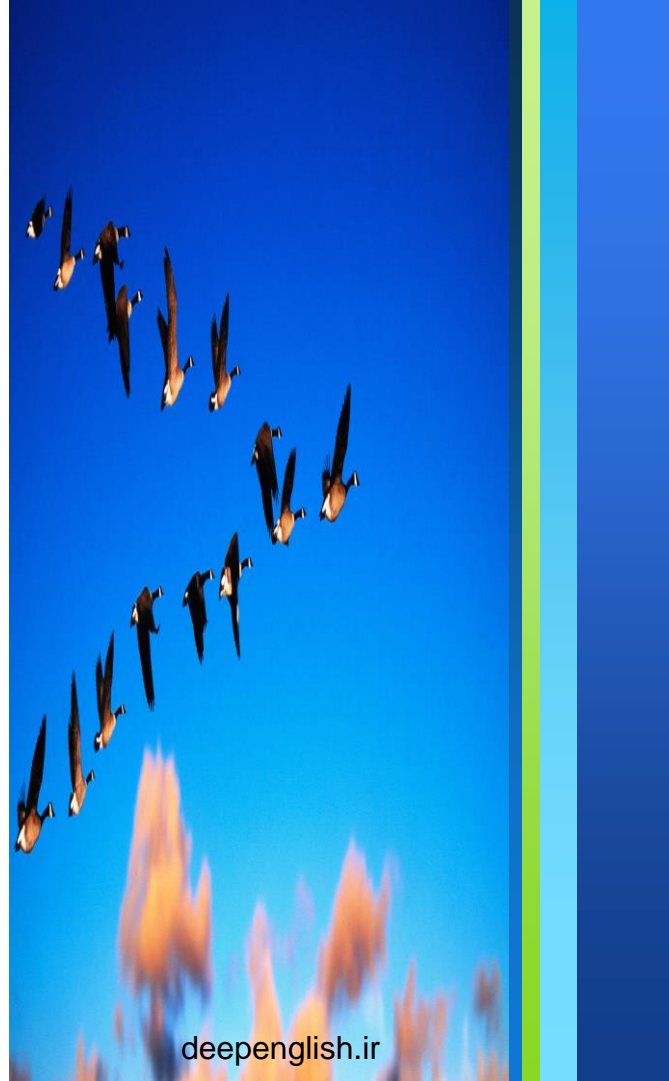
➤ Definition: Move from one place to another

➤ مهاجرت کردن، کوچ کردن، انتقال یافتن

➤ مثال :

➤ The fruit pickers migrated to wherever they could find work

میوه چینان به هر جایی که بتوانند کاری پیدا کنند مهاجرت می کنند





vessel

/ˈvesəl/

→ کد : قلب خون را **بوسیله** رگ به همه اعضاي بدن می رسونه

- Definition : A ship; tube containing body fluid
- رگ، کشتی
- مثال :

- My father burst a blood vessel when he got the bill from the garage
هنگامی که پدرم شمشیر را از گاراژ برداشت رگش را پاره کرد





persist

/pər'sist/

➤ کد: در هر 30 ثانیه اصرار می کرد که دوشش داشته باشم

per second = بر ثانیه

➤ Definition: Continue firmly; refuse to stop or be changed

➤ پافشاری کردن، اصرار کردن، سماجت کردن

➤ مثال :

➤ Masoud persist in exaggerating everything he said

مسعود در اغراق در مورد چیزایی که می گفت پافشاری می کرد





hazy

/ˈheɪzi/

→ کد : آدم **هیز** همیشه زندگیش غبارآلوده و همیشه هم گیج میزنه

→ Definition : Misty; smoky; unclear

➤ مه آلود، غبار آلود، مبهم، گیج

➤ مثال :

➤ The vicinity of Landon is known to be hazy

حومه لندن به مه آلود بودن معروف است





gleam

/gli:m/

➤ کد: این **گلیم** از اوناست که با تابش شعاع نور
درخشش عجیبی داره

➔ Definition: A flash or beam of light

➤ شعاع و پرتو نور، درخشش، برق

➤ مثال :

➤ My grandmother get a gleam in her eyes when she sees the twins
هنگامی که مادربزرگم دوقلوها را می بیند درخششی در چشمانش پیدا می شود





Editor

→ کد : کسی که **ادیت** می‌کند

- Definition : One who corrects a manuscripts and helps to improve it

➤ ویراستار، سردبیر

➤ مثال :

- The student was proud to be the editor of the school newspaper
آن دانش آموز به خاطر سردبیر بودن روزنامه مدرسه، مغرور بود





درس چهاردهم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



unruly

/ʌn'ru:li/

- کد: کسی که به هیچ **rule** عمل نمی کنه
- Definition: Lawless; hard to rule or control
- بی قانون، تخس، سرکش، نافرمان
- مثال :
- His unruly actions were a menace to those who were trying to work
کارهاي بی قانون او تهديدي براي کسانی بود که سعی می کردند کار کنند





rival

/'raɪvəl/

➤ **کد : روال** اینه که حریف رو بز نیم زمین

➤ Definition : One who tries to equal or do better than another

➤ رقیب، حریف

➤ مثال :

→ The boxer devised an attack that would help him to be victorious over his young rival

➤ بوکسور نقشه حمله ای را کشید که برای پیروز شدن بر حریف جوان به او کمک می کرد



violent

/ˈvaɪələnt/

➤ کد: ویالون زدن توي مکان عمومی خیلی خطرناک و سخته

➤ Definition: Acting with strong; rough force

➤ خطرناک، خشن، سخت، خشونت آمیز

➤ مثال :

➤ Violent behavior is prohibited on school grounds

رفتار خشونت آمیز در محوطه مدرسه ممنوع است





brutal

/'bru:tl/

- کد : بروووو دراز (tall) تا طرف وحشی نشده
 - Definition : Coarse and savage;cruel
 - وحشی، بی رحم، وحشیانه، ظلم
 - مثال :
 - Dozens of employees quit the job because the boss was brutal to them
- کارمندان بسیاری به این خاطر که رئیس نسبت به آنها بی رحم بود، کارشان را رها کردند





opponent

/ə'pəʊnənt \$ ə'pou-/

- کد: در **Open** شد گل اومد، حریف من خوش اومد
- Definition: Person fighting ,struggling or speaking against another
- حریف، مخالف
- مثال :
- He was a bitter opponent of costly urban reform
او مخالف سرسخت اصلاحات شهري پر هزینه است





brawl

/brɔ:l \$ brɒ:l/

➤ **کد :** سره بستن یا نبستن **bra** همیشه دعوا و مرافعه ست بعضیا میگویند ببند، بعضیا میگویند نبند

➤ Definition : Noisy quarrel or fight

➤ دعوا و مرافعه، کتک کاری، جنجال

➤ مثال :

➤ Masoud dreaded a brawl with his father over finding a job

مسعود از دعوا و مرافعه با پدرش بر سر یافتن یک شغل مناسب می ترسید





duplicate

/ˈduːplɪkət/

➤ **Double** : کد

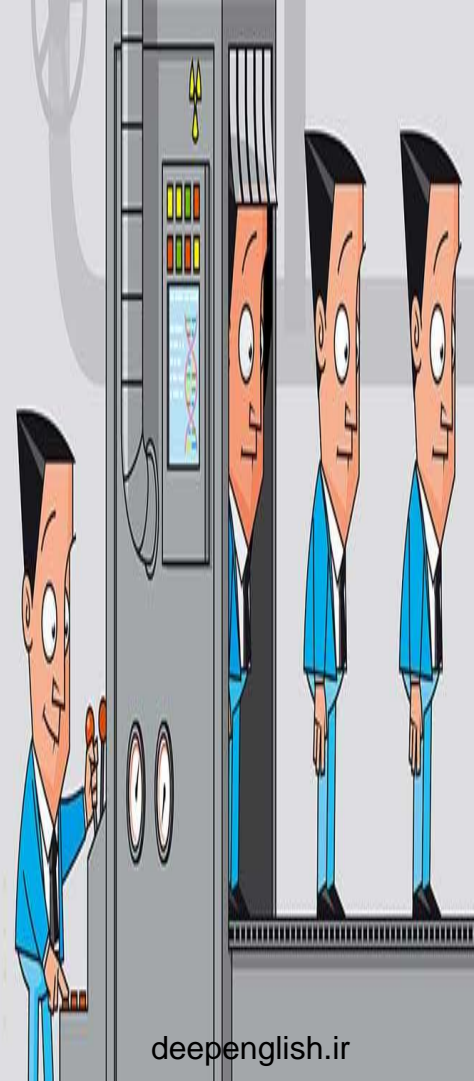
➤ Definition: An exact copy; repeat exactly

➤ کپی برداری، تکثیر کردن

➤ مثال :

➤ We duplicated the document so that everyone had a copy to study

ما اسناد را تکثیر کردیم به طوری که همه یک کپی برای مطالعه داشتند



vicious

/ˈviʃəs/

➤ کد: تلفظ این لغت شبی wishes هست.

بزرگترین wishes منم اینه که گیر آدم وحشی و شرور نیستم

➤ Definition : Evil; wicked; savage

➤ وحشی، شرور، بی رحم، بدطینت، خطرناک

➤ مثال :

➤ Mr. Ahmadi was reluctant to talk about his vicious pit bull

آقای احمدی میل نداشت در مورد سگ وحشی خود حرفی بزند



whirling

/wɜːrlɪŋ/

- کد: از بس دور خودم چرخیدم چشم داره **whir** میکنه.
- Definition: Turning or swinging whirling round and round
- چرخان، چرخیدن، به دور خود چرخیدن، گج گجی خوردن
- مثال :
- The space vessel was whirling around before it landed on earth
سفینه فضایی پیش از فرود بر روی زمین دور خودش می چرخید





underdog

/ˈʌndərdɒɡ/

➤ کد: فقط به آدم فلک زده، تو سري خور و
ستمديده که ميرۀ **زير سگ**

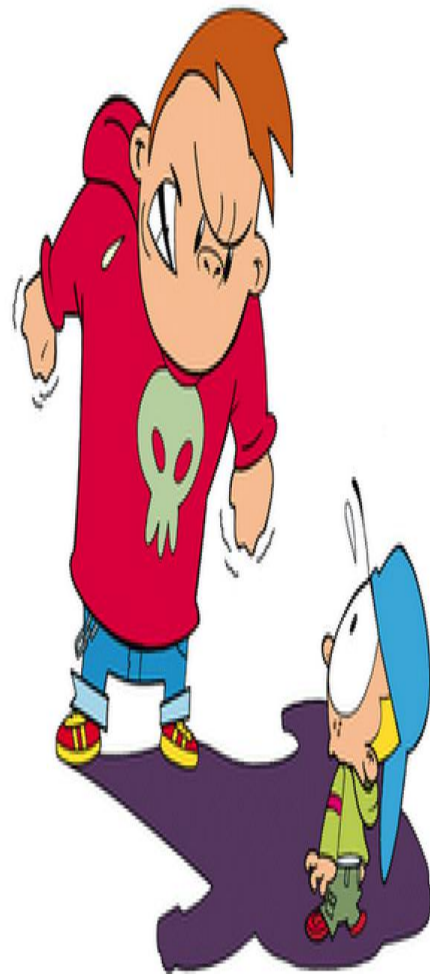
➤ Definition : Person having the worst of any Struggle

➤ فلک زده، ستمديده، بازنده، تو سري خور

➤ مثال :

➤ I always feel sorry for the underdog in a street fight

در يک دعوای خيابانی هميشه دلم براي تو سري خور می سوزد

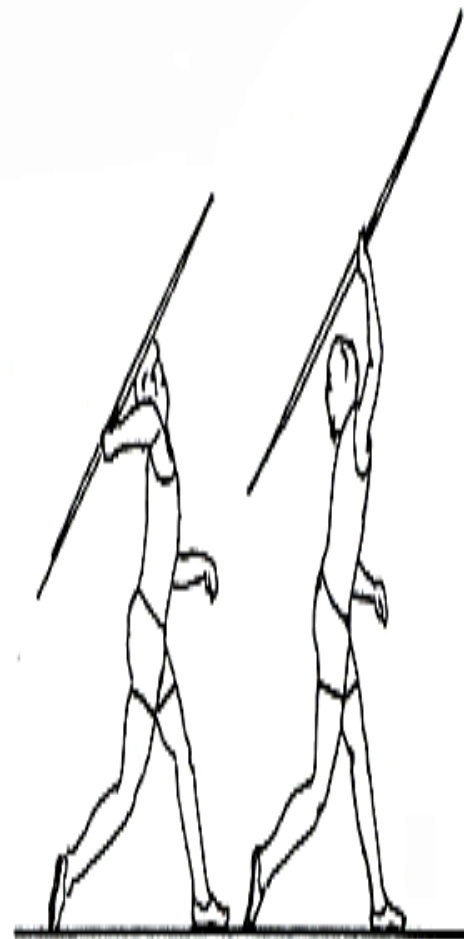




thrust

/θrʌst/

- **کد:** دوست دخترم رو از توي **تراس** پرتابش کردم بیرون
- **Definition:** Push with force
- پرتاب کردن، فرو کردن، انداختن، به زور باز کردن
- **مثال :**
- Once the jet engine was ignited, it thrust the rocket from the ground
همین که موتور جت روشن شد، راکت را از زمین پرتاب کرد





bewildered

/bi'wildərd/

➤ **Be wild red:** کد

از اینکه گاو با دیدن قرمز وحشی میشه متحیر و
شگفت زده ام

➤ Definition : Confused completely; puzzled

➤ گيج، شگفت زده، متحیر، مات

➤ مثال :

➤ His partner's weird actions left Mohsen bewildered

کارهاي عجيب و غريب شريك محسن او را متحیر کرده بود





درس پانزدهم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



expand

/ɪk'spænd/

➤ **Ex-wife** = همسر سابق / یعنی تعداد زنهای رو افزایش داده

Ex-boyfriend = دوست پسر سابق / یعنی تعداد دوست پسرانش زیاد شده

ex-pand = پند افزایش یافته، زیاد شده

➤ Definition: Increase in size; enlarge; swell

➤ توسعه دادن، گسترش دادن، افزایش یافتن، زیاد شدن

➤ مثال :

➤ We will expand our business as soon as we locate a new building

➤ به محض اینکه محلی برای ساختمان جدید پیدا کنیم، کسب و کارمان را توسعه خواهیم داد





alter

/ˈɒːltər/

➤ کد: دوست پسرتو باید با **هالتر** بزنیش تا بتونی اصلاحش کنی.

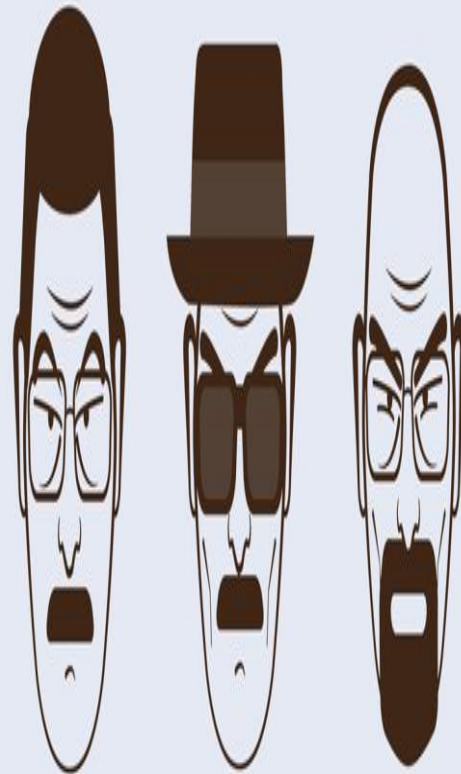
➤ Definition : Make different; change

➤ تغییر دادن، اصلاح کردن

➤ مثال :

➤ I altered my typical lunch and had a steak instead

ناهار مخصوصم را تغییر دادم و به جای آن یک استیک خوردم





mature

/mə'tʃʊə \$ -'tʃʊr/

→ کد: اصفهانیا به جوجه میگو چوری

ماچ + چوری

آدم عاقل و بالغ میره چوری ماچ میکنه؟؟؟

➤ Definition: Ripe; fully grown or developed

➤ عاقل، بالغ، رسیده، پخته

➤ مثال :

➤ I could tell that Mohsen was mature from the way he persist in his work

با توجه به نحوه پشتکاری که محسن در کارش داشت می توانستیم بگوییم که او عاقل است



sacred

/ˈseɪkrəd, ˈseɪkrɪd/

➤ کد : از امروز هر کسی رو دیدین تو خیابون ساک
قرمز (sac + red) دستش بود بدونین آدم
مقدس و محترمی

➤ Definition : Worthy of respect; holy

➤ مقدس، محترم، مذهبی

➤ مثال :

➤ It was revealed by the journalist that the sacred temple had been torn Down

این موضوع توسط روزنامه نگار برملا شد که معبد مقدس ویران شده بود





revise

/rɪ'vaɪz/

- کد: انسانهای **wise** همیشه اشتباهات خودشان رو اصلاح میکنند
- Definition: Change; bring up to date
- اصلاح کردن، تجدید نظر کردن، بازبینی کردن
- مثال :
- Under the revised rules, Masoud was eliminate from competition
بنابر قوانین تجدید نظر شده، مسعود از شرکت در مسابقه حذف شد





pledge

/pledʒ/

➤ کد: قول بده دیگه **لج** نکنی.

➤ Definition : promise

➤ قول دادن، متعهد شدن

➤ مثال :

➤ Masoud was reluctant to pledge his loyalty to his new girlfriend
مسعود تمایل نداشت به دوست دختر جدیدش قول وفاداری دهد





casual

/ˈkæʒuəl/

- کد: به صورت اتفاقی و تصادفی، یک **ژول** (J) مقدار کاری است که نیروی یک نیوتن (N) در جابجا کردن یک جسم به اندازه یک متر (m) انجام می دهد.
- Definition: Happening by chance; not planned casual or expected
- اتفاقی، تصادفی، غیر رسمی
- مثال :
- Following the casual meeting on the street , the bachelor renewed his friendship with the widow
- مرد مجرد به دنبال دیدار تصادفی در خیابان، رابطه دوستانه اش را با زن بیوه از سر گرفت.





pursue

/pər'suː/

➤ **سو** به ترکی می‌شه آب

اگه بخوایی جاي **پر آب** (pur + sue) رو پیدا کنی
باید رودخانه رو دنبال کنی.

➤ Definition : Follow; proceed Along

➤ تعقیب کردن، دنبال کردن

➤ مثال :

➤ We pursued the bicycle thief until he vanished from our vision

ما دزد دوچرخه را تعقیب کردیم تا اینکه از دید ما ناپدید شد





unanimous

/ju:'næniməs/

➤ کد: فکر کنم با من هم عقیده باشید که **Mouse** ها
حیوانات کثیفی هستند

➤ Definition: In complete agreement

➤ هم عقیده ، هم رای، یکدل و یک زبان

➤ مثال :

➤ The class was unanimous in wanting to eliminate study halls
شاگردان کلاس برای حذف سالن های مطالعه هم عقیده بودند





fortunate

/ˈfɔːrtʃənət/

➤ کد: اینو بذار برای (for) چونه (tunate) آخه هم
خوبه هم خوش شانسی میاره

➤ Definition : Having good luck;lucky

➤ خوش شانس، خوب، مساعد، از روی خوش شانسی

➤ مثال :

➤ It is fortunate that the famine did not affect our village

از خوش شانسی است که قحطی بر روستای ما اثری نداشت





pioneer

/ˌpaɪəˈnɪr/

- کد: Pioneer در صنعت ضبط و پخش پیشرو و پیشقدم هست
- Definition: One who go first
 - پیشرو، پیش قدم، پیشگام
 - مثال :
- My grandfather was a pioneer in selling wholesale products
 - پدربزرگم در فروش کالاهای عمده پیشرو بود





innovative

/ˈɪnəˌveɪtɪv/

➤ کد: این لغت از **invent** به معنی اختراع کردن و نو آوری هست

➤ Definition : Fresh; clever; having new ideas

➤ نو، ابتکاری، مبتکر، خلاق

➤ مثال :

➤ The innovative ads for the candy won many new customers.

تبلیغات ابتکاری برای آب نبات، مشتریان جدید بسیاری پیدا کرد





درس شانزدهم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



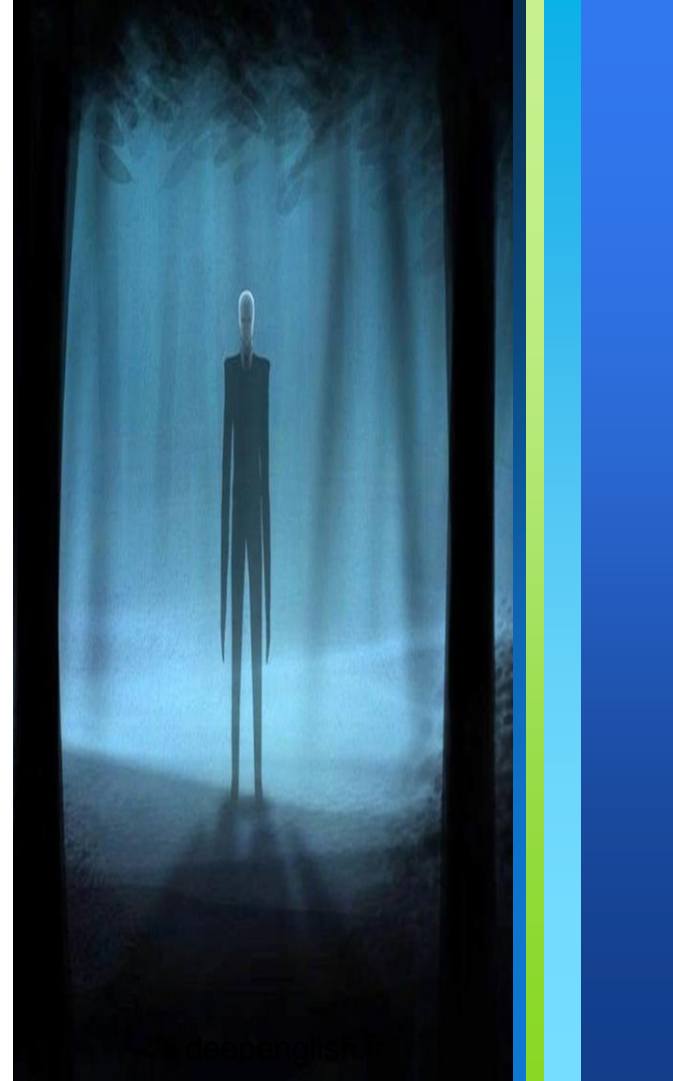
Deepenglish.ir



slender

/ˈslendə(r) /

- کد: **سیندرلا** یک دختر باریک و ضعیف و قلمی بود.
- Definition: slim; thin; inadequate; insufficient
 - باریک، نهیف، لاغر
 - مثال :
- The slender thief was able to enter the apartment through the narrow window
 - دزد لاغر توانست از طریق پنجره کوچک، وارد آپارتمان شود.





surpass

/sə'pa:s /

➤ **کد :** اگه میخوایی از مدافعان بالا تر باشی باید **پاس** بدی.

- Definition : do better than; be greater than
- بی رقیب بودن، بالاتر بودن از.
- مثال :

- It is undeniable* that a cold lemonade in July cannot be surpassed
بدون شک در ماه جولای هیچ چیز نمی تواند بهتر از یک لیموناد خنک باشد.





vast

/vɑ:st /

➤ کد: یک دریاچه بزرگ و وسیع آدمو **وسوسه** می‌کند که بپره توش.

➤ Definition: boundless; enormous; gigantic; great
➤ بزرگ، پهناور، عظیم، وسیع.
➤ مثال :

➤ Daniel Boone explored* vast areas that had never been settled
"دانیل بون" مناطق وسیعی را کشف کرد که هرگز کسی در آنجا ساکن نبوده است.





doubt

/daʊt /

➤ کد: من به **دوبل** بودن وزن این نون شک دارم.

➤ Definition : disbelief; uncertainty n. disbelieve; be uncertain v

➤ شک، باور نکردن، شک داشتن.

➤ مثال :

➤ Scientists doubt that a total cure for cancer will be found soon
دانشمندان تردید دارند که درمان کامل برای سرطان به زودی کشف شود.





capacity

/kə'pæsəti /

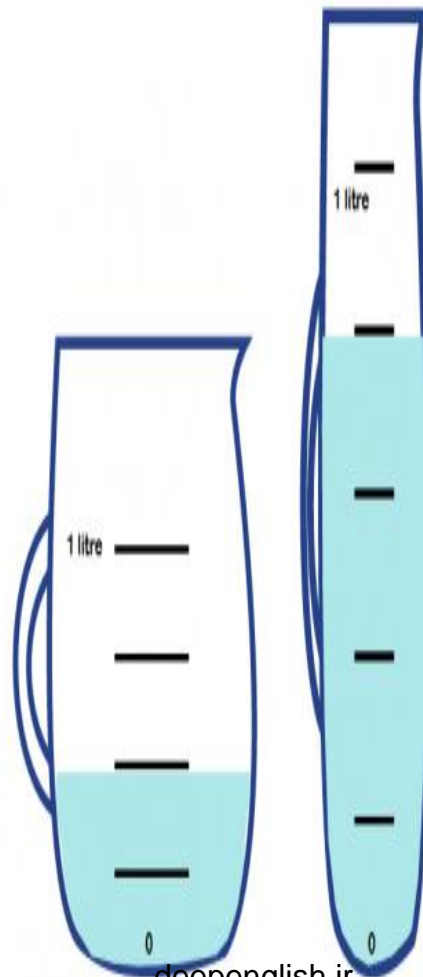
➤ کد: ظرفیت کاپایی که دادن به city ما دیگه پر شده.

➤ Definition: space; room; ability; aptitude

➤ ظرفیت.

➤ مثال :

➤ A sign in the elevator stated that its capacity was 1100 pounds
تابلو در آسانسور نشان می داد که ظرفیت آن 1100 پوند است.





penetrate

/ˈpenɪtreɪt /

➤ **کد: عطرت** بینیمو سوراخ کرده و در مغزم نفوذ کرده تا بفهم مارکش چیه.

➤ Definition : get into; enter; penetrate understand; grasp

➤ سوراخ کردن، نفوذ کردن.

➤ مثال :

➤ We had to penetrate the massive* wall in order to hang the mirror
ما مجبور بودیم دیوار محکم را سوراخ کنیم تا آینه را آویزان کنیم.





pierce

/piəs /

➤ کد: **حرص** زیاد قلبمو سوراخ کرد.

➤ Definition: go into; penetrate; go through

➤ سوراخ کردن

➤ مثال :

➤ My sister is debating* whether or not to get her ears pierced
خواهرم در مورد این قضیه بحث می کند که آیا گوشش را سوراخ کند یا نه.





accurate

/ˈækjərət /

➤ **کد : اکرم و اکبر** کاراشونو به طور دقیقی انجام میدن.

➤ Definition : correct; exact; precise

➤ دقیقی

➤ مثال :

➤ Ushers took an accurate count of the people assembled* in the theatre

بلیط فروشان شمارش دقیقی از افرادی که در تئاتر جمع شده بودند، انجام دادند.





microscope

/ˈmaɪkrəskəʊp /

➤ میکروسکوپ

➤ مثال :

- Young Jonas Salk wanted to get a glimpse* of things he couldn't see with just his eyes, so his father bought him a microscope

وقتی تولد "اوپرای" جوان شد، عمویش یک میکروسکوپ به او داد.





grateful

/'greɪtfl /

➤ **great** کد: از آدماي مثل دانشمندان باید ممنون
بو و متشکر بود.

➤ Definition : thankful

➤ ممنون بودن، متشکر بودن.

➤ مثال :

➤ In his letter, Waldo told how grateful he was for the loan
بل"والدو" در نامه اش اعلام کرد که چقدر ممنون بود به خاطر وامی که به او داده بودند.





cautious

/ˈkɔːʃəs /

- کد: **کاشکی** قبل از تصادف محتاط بودم.
- Definition: CAREFUL;ALERT;HEEDFUL
- محتاط، هوشیار.
- مثال :
- If the rain is falling in torrents;it is best to drive cautiously
اگر باران سیل آسایی آمد، بهترین کار این است که با احتیاط رانندگی کنی.





confident

/ˈkɒnfɪdənt /

➤ کد: اگر **dent** هاتو اورتودنسی کنی مطمئن باش
که خوب میشن.

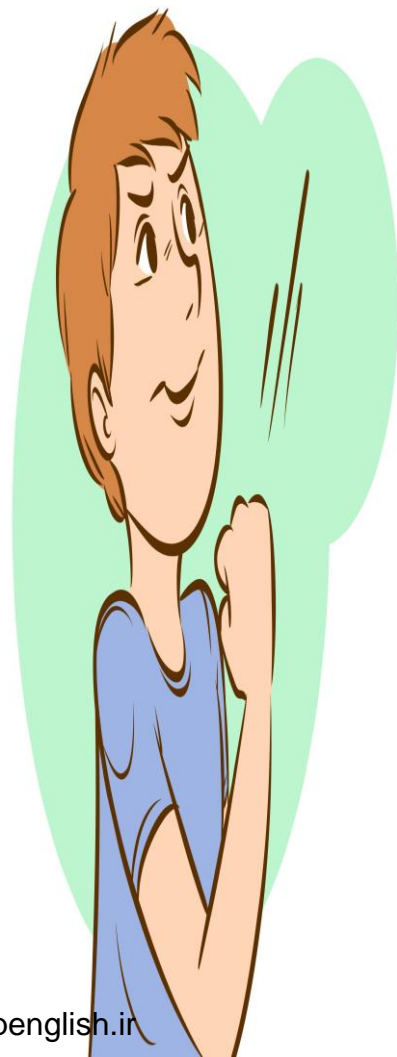
➤ Definition : assured; certain

➤ خاطر جمع، دل گرم، مطمئن.

➤ مثال :

➤ Judge Emery was confident he could solve the conflict*.

قاضی "امری" خاطر جمع بود که می تواند دعوا را حل و فصل نماید.





درس هفدهم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



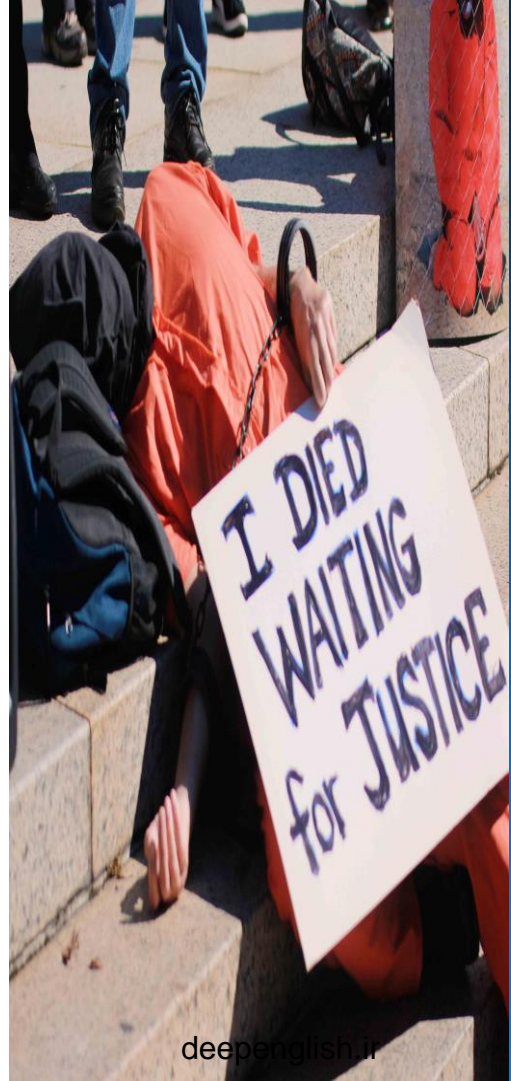
Deepenglish.ir



appeal

/ə'pi:l /

- کد: از فروشگاه یک گوشی **اپل** درخواست کردم.
- Definition: attraction; interest n.attract; ask v
درخواست کردن، تقاضا کردن؛
- مثال :
- My boss always appeals to his employees* to work swiftly and neatly.
رئیس من همیشه از کارمندانش درخواست میکند که سریع و مرتب کار کنند.





addict

/ˈædɪkt /

- **کد: بیشتر دیکتاتور** هامتاد قدرت هستند.
 - Definition : adherent; devotee
 - معتاد، اعتیاد داشتن.
 - مثال :
 - Because he was a heroin addict, it was essential* for Carras to get the drug each day.
- به علت این که "کارلوس" به هرویین معتاد بود، لازم بود که هر روز مواد مخدر استفاده کند.





wary

/ˈweəri /

➤ کد: در این تحریم من مراقب war (جنگ) هستم.

➤ Definition: cautious; alert; watchful

➤ بسیار محتاط، نگران، مراقب

➤ مثال :

➤ After Orlando had been the victim of a cheat, he was wary of those who said they wanted to help him

بعد از این که "اولاندو" قربانی یک تقلب شد، مراقب کسانی بود که ادعا می کردند می خواهند به او کمک کنند.





aware

/ə'weə(r) /

➤ **کد:** مسئولین از **آواره** بودن مردم آگاه هستند اما کاری نمی کنند

➤ Definition : knowing; realizing; headful

➤ آگاه، باخبر

➤ مثال :

➤ It was some time before the police became aware of the brawl* which was taking place on the street

مدتی گذشت تا پلیس مطلع بشود که دعوایی در خیابان اتفاق افتاده است.





misfortune

/,mɪs'fɔːrʃuːn/

→ کد: یادته داشتیم غذا میخوردیم **میز خورد تو چونت؟؟؟** چقدر تو بد شانسی میاری آخه!!!

➤ Definition: ill-luck; bad luck

➤ بدبختی، بدبیاری، بدشانسی

➤ مثال :

➤ It was my misfortune that our car wasn't thoroughly* checked before the trip through the desert

این بدشانسی من بود که اتومبیل ما، قبل از مسافرت به صحرا، به طور کامل چک نشد.





Avoid

/ə'vɔɪd /

- کد: از void دوری کن خیلی خطر ناکه.
- Definition : abstain from; avert
 - دوری کردن، اجتناب کردن از، خودداری کردن از
 - مثال :
- There was no way to avoid noticing her beautiful green eyes
اجتناب کردن از چشمان سبز زیبای او، میسر نبود.





wretched

/ˈretʃɪd /

➤ کد: ریچارد آدم خیلی بدی هستش.

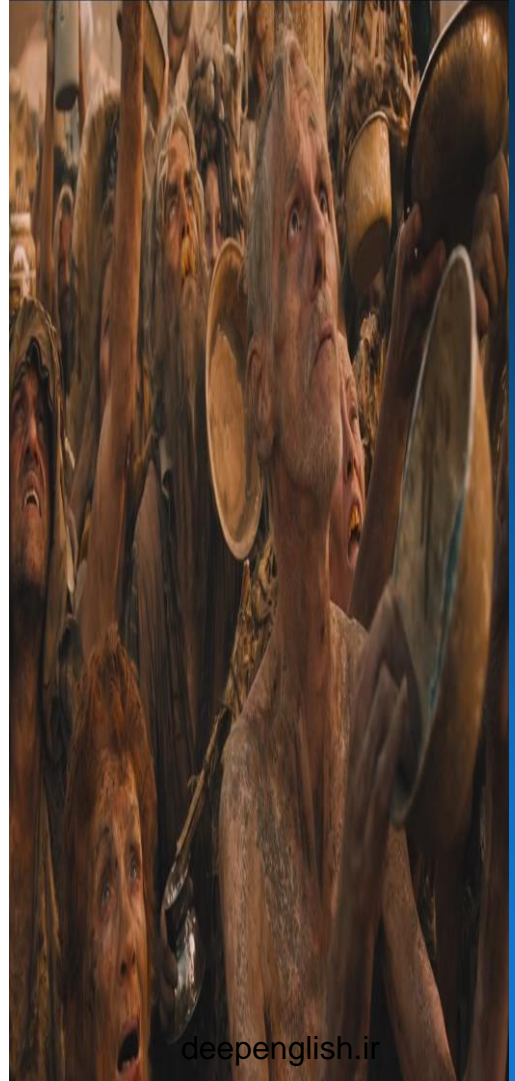
➤ Definition: unsatisfactory; miserable; brokenhearted; unhappy

➤ اسف بار، بسیار بد؛ بیمار، ناخوش

➤ مثال :

➤ There was unanimous* agreement that we had seen a wretched movie

همه متفق القول بودیم که فیلم بسیار بدی را دیده ایم.





Keg

/keg /

➤ کد :اون، اونقدر **کیک** خورد شبیه بشکه شد.

➤ Definition : barrel

➤ بشکه ي کوچک

➤ مثال :

➤ It is obvious* to me that the situation is filled with peril,* a real powder keg if I ever saw one

برای من روشن است که در شرایط خطرناکی هستم، به مانند یک بشکه باروت واقعی که تا به حال نظیرش را ندیده ام.





nourish

/ˈnʌrɪʃ /

➤ کد: براي تغذيه کردن جنگل ها **نور** بهترين چيز است.

- Definition: nurture; feed; foster
- غذا دادن، تغذيه کردن، تأمين غذايی کردن؛
- مثال :

- It was easy to detect* that the skinny boy was not well nourished
به سادگی قابل تشخیص بود که پسر نحيف به خوبی تغذيه نشده بود.



harsh

/hɑ:ʃ /

- کد : دندان هاي سگ **هار** خشن، زبر هستند.
 - Definition : sesver; rough;coarse
 - زبر، خشن، زمخت؛
 - مثال :
 - Hazel altered* her tone of voice from a harsh one to a soft tone
- "هازل" لحنِ صدایش را از حالت خشن به لطیف، تغییر داد.





quantity

/ˈkwɒntəti /

- کد: **کو اون طوطی** که قرار بود بیاری؟ اندازهش خیلی بزرگ بود؟؟؟
- Definition: amount; number
 - اندازه، مقدار، تعداد؛ کمیت
 - مثال :
- I never neglect* to carry a small quantity of money with me
هرگز فراموش نمی کنم که مقدار کمی پول همراه خود داشته باشم.





opt

/ɒpt /

➤ **کد :** آپشن گزینه ی مورد نظرت را انتخاب کن.

➤ Definition : choose; decide

➤ انتخاب کردن، اختیار کردن.

➤ مثال :

➤ If you give me an ice cream choice, I'll opt for chocolate

اگر حق انتخاب بستنی به من بدهی، بستنی شکلاتی را انتخاب خواهم کرد.





درس هجدهم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



tragedy

/ˈtrædədʒi /

- کد:یادمه یبار بچه بودم تو عروسی **ترقه ای** زدن که چشم یکی از دوستانم کور شد، واقعا غم انگیز بود.
- Definition: terrible happening; sad play; adversity
- حادثه غم انگیز، فاجعه، مصیبت؛
- مثال :
- It was a tragedy that some pioneers* were killed on their way west
غم انگیز بود که تعدادی از پیشتاوان، در مسیر رفتن به غرب کشته شدند.





pedestrian

/pə'destrɪən /

➤ کد : اکثر عابرای پیاده پدر سگایی ان که نگو.

➤ Definition : walker; foot Traveller

➤ عابر پیاده، پیاده رو

➤ مثال :

➤ The police say it is urgent* that pedestrians stay on the sidewalk
پلیس می گوید ضروري است که عابران پیاده در پیاده رو بمانند.





glance

/glɑ:ns /

- کد: تو فقط یه نگاه دقیقی بنداز به اون ماشین
الگانس
- Definition: glimpse; look; peek
- نگاه گذرا، نگاه سریعی کردن، نظري انداختن.
- مثال :
- The observant* driver glanced at the accident at the side of the road
راننده تیز بین نگاه سریعی به تصادف کنار جاده انداخت.





budget

/ˈbʌdʒɪt /

➤ **کد:** **اگه بودجه بره بالا ما میتونیم مسافرت کنیم**
اونم با چی، باجت

➤ **Definition :** finances; funds

➤ **حسابِ دخل و خرج، بودجه، هزینه**

➤ **مثال :**

➤ **The prominent* executive presented her budget to the Board of Directors.**

مدیر اجرایی سرشناس، بودجه خود را تقدیم هیئت مدیره نمود.





nimble

/ˈnimbl /

➤ کد: **بلا** رو ببین چقدر چالاک و فرزه.

➤ Definition: agile; quick; active

➤ فرز، چالاک، فعال، تند و تیز؛

➤ مثال :

➤ Although Dusty was a miniature* poodle, he was nimble enough to fight bigger dogs

اگرچه "داستی" یک پودل بسیار کوچک بود، ولی به قدر کافی چابک بود که با سگ های بزرگتر بجنگد.





manipulate

/mə'nɪpjʊleɪt/

➤ کد: مال منه اي پولت، ولی من خیلی ماهرانه به کارش نبردم و تو از چنگم در آوردی.

➤ Definition : handle skillfully; treat skillfully

➤ ماهرانه به کار بردن، خوب به کار بردن، خوب استفاده کردن؛

➤ مثال :

➤ Scientists must know how to manipulate their microscopes
دانشمندان باید بدانند که چگونه از میکروسکوپ های خود استفاده کنند.





Reckless

/ˈreklɪs /

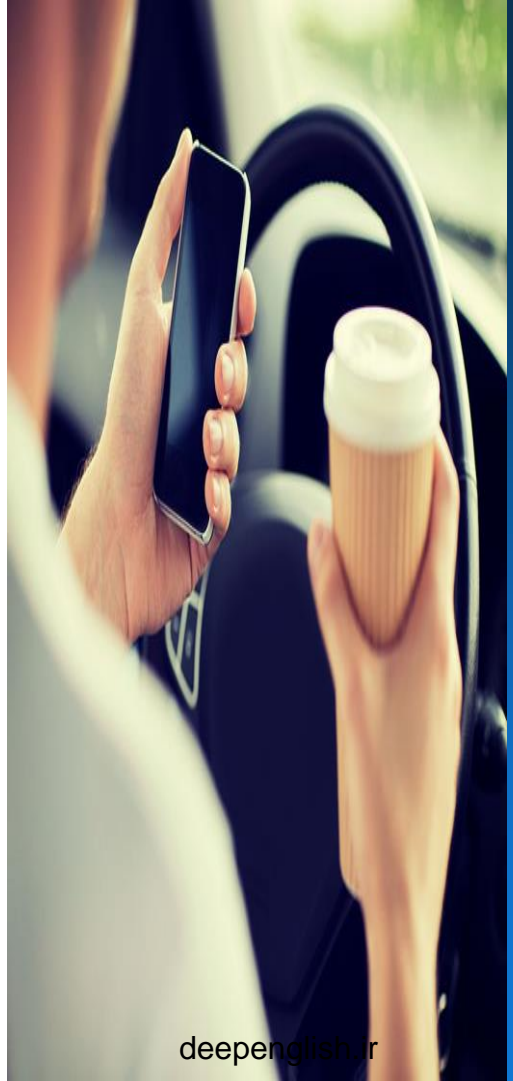
➤ کد: دیدی این دختر **Red** (رمز) **کلیپس** میزنن؟
خیلی بی ملاحظه ان.

➔ Definition: careless; heedless; wild

➤ بی فکر، بی احتیاط، بی ملاحظه

➤ مثال :

➤ We must not ignore* reckless drivers; we must take them off the road
نبایستی رانندگان بی ملاحظه را نادیده بگیریم؛ بایستی آنها را از جاده خارج سازیم.





horrid

/ˈhɒrɪd /

➤ کد:ها ها رید به خودش از بس که اون فیلم ترسناک بود.

➤ Definition : terrible; frightful

➤ وحشتناک، ترسناک، مخوف؛

➤ مثال :

➤ Janey avoided* staring at the horrid man's face

"جنی" از خیره شدن به صورت مرد ترسناک اجتناب کرد.





rave

/reɪv /

- کد: دیدي **راوي** چقدر عربده میکشید؟
- Definition: babble; rage
- دادو بیداد کردن، عربده سر دادن؛ پرت و پلا گفتن
- مثال :
- Shortly after taking the drug, the addict* began to rave and foam at the mouth
- کمی بعد از مصرف مواد مخدر، معتاد شروع به عربده کشی کرد و کف از دهانش خارج شد.





economical

/,i:kə'nomɪkl/

→ کد: غزنفر میخواد بگه یه خانم میخواد که بتونه
اقتصادی فکر کنه میگه: **ا** **کانوم** **میکاد** که بتونه
اقتصادی فکر کنه.

- Definition : cost-effective; profitable; timesaving
- اقتصادی، مقرون به صرفه، با صرفه.
- مثال :

- I find it economical to shop in the large supermarkets
خرید کردن از سوپرمارکت های بزرگ را اقتصادی می دانم.





lubricate

/ˈluːbrɪkeɪt/

- **کد: لامبر** گینی رو بده به کیت تا گیریس کاری کنه.
- Definition: grease; oil
- روغن زدن به، روغن کاری کردن، گریس کاری کردن
- مثال :
- The bulky* wheels of a railroad train must be lubricated each week
چرخ های گنده قطار، بایستی هر هفته روغن کاری شوند.



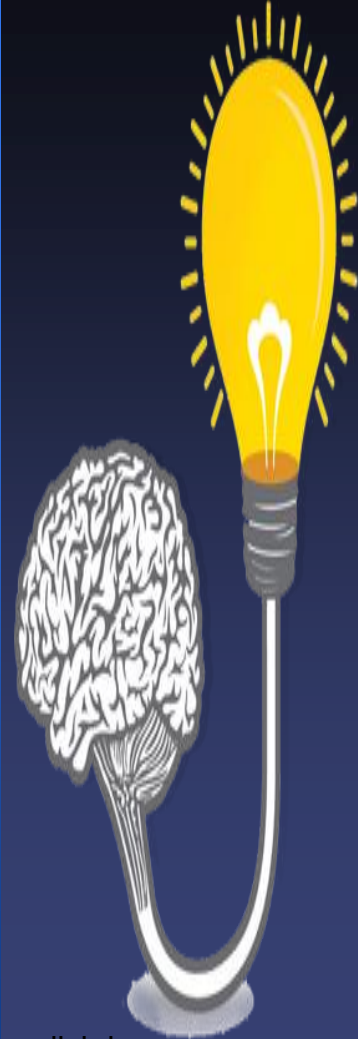


ingenious

/In'dʒi:niəs/

→ کد: ببین به طور مبتکرانه باید بگم که این جنس خیلی خوبه.

- Definition : artful; skilful; clever
مبتکرانه، ابتکاری؛ استادانه، ماهرانه.
- مثال :
Bernie devised* an ingenious plan to cheat on his income tax
"برنی" نقشه ای مبتکرانه ریخت که در پرداخت مالیات بر درآمدش تقلب کند.





درس نوزدهم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



harvest

/ˈhɑ:vɪst /

- کد: در **vest** به دلیل هاري، محصولات رو درو نکردند.
- Definition: reaping; collection; crop
 - محصول، درو کردن
 - مثال :
- This year's harvest was adequate* to feed all our people
محصول امسال به اندازه کافی بود تا همه مردم ما را سیر کند.





Abundant

/ə'ʌndənt /

➤ کد: به طور فراوانی میتونی یک **باند** فرودگاه رو پیدا کنی.

➤ Definition : ample; in plenty; plentiful

➤ فراوانی

➤ مثال :

➤ It is urgent* that the hospital have an abundant supply of blood
ضروري است که بیمارستان ذخیره فراوانی از خون داشته باشد.





uneasy

/ʌn'i:zi /

- **کد: یونسی** خیلی مضطرب به نظر میرسید.
- Definition: restless; disturbed; anxious
 - مضطرب، نگران
 - مثال :
- The treasurer was uneasy about the company's budget
خزانه دار در مورد بودجه شرکت، نگران بود.





calculate

/ˈkælkjuleɪt /

➤ **کد:** به حسابی بکن ببین میوه های **کال** چند تن بودن.

➤ Definition : ampute; count; Figure

➤ محاسبه کردن، حساب کردن، شمردن.

➤ مثال :

➤ I used an abacus to calculate my average

برای حساب کردن معدل از یک چرتکه استفاده کردم.

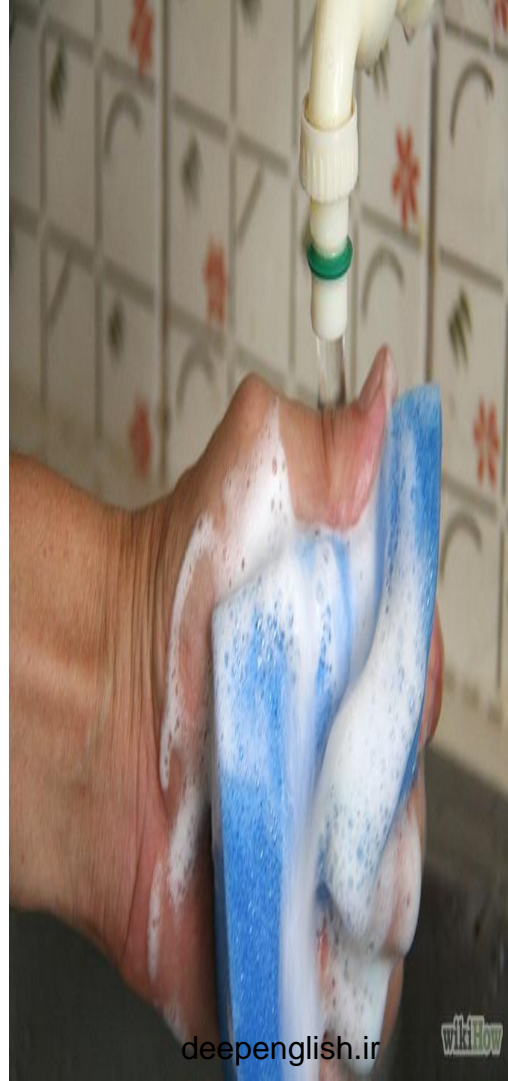




absorb

/əb'sɔ:b /

- کد: اون آب سرب رو به خودش جذب میکنه.
- Definition: soak up; submerge; take in
- به خود کشیدن، به خود گرفتن، جذب کردن.
- مثال :
- The sponge absorbed the beer which had leaked from the keg
اسفنج، آبجویی را که از بشکه نشت کرده بود، به خود جذب کرد.





Estimate

/ˈestɪmeɪt /

➤ **کد:** حدس میزنم که **تیمت** امروز برنده میشه.

➤ Definition : compute; calculate v.
estimation; judgement n

➤ تخمین زدن؛ حدس زدن؛ ارزیابی کردن،

➤ مثال :

➤ A.J. Foyt estimated that the auto race would commence* at nine o'clock

"ای.جی.فویت" حدس زد که مسابقه اتومبیل رانی ساعت 9 شروع خواهد شد.

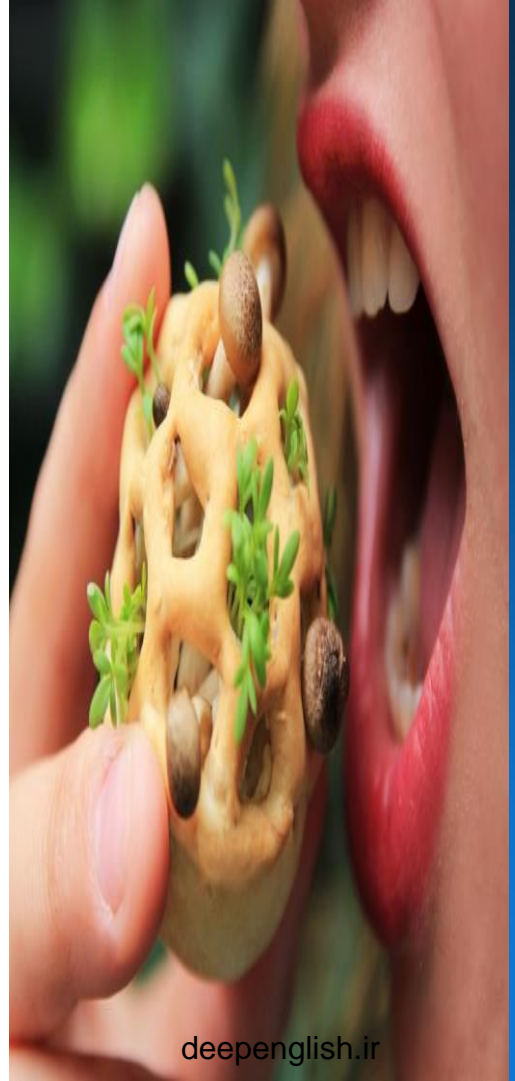




morsel

/ˈmɔːsl /

- **کد: محسن** لقمه هاي غذاي بزرگی را میخوره.
- Definition: bite; fraction; mouthful; nibble
- لقمه
- مثال :
- Suzanne wasg reluctant* to try even a morsel of the lobster
"سوزان" اکراه داشت که حتی یک لقمه از غذاي خرچنگ را بخورد.





quota

/ˈkwɒtə /

- کد: این **کت** ها سهم من از ارث بابام هست.
 - Definition : share; allocation; quota proportion
 - سهم، قسمت، سهمیه
 - مثال :
 - The company revealed* a quota of jobs reserved for college students
- شرکت سهمیه کاری رزرو شده برای دانشجویان کالج را اعلام نمود.

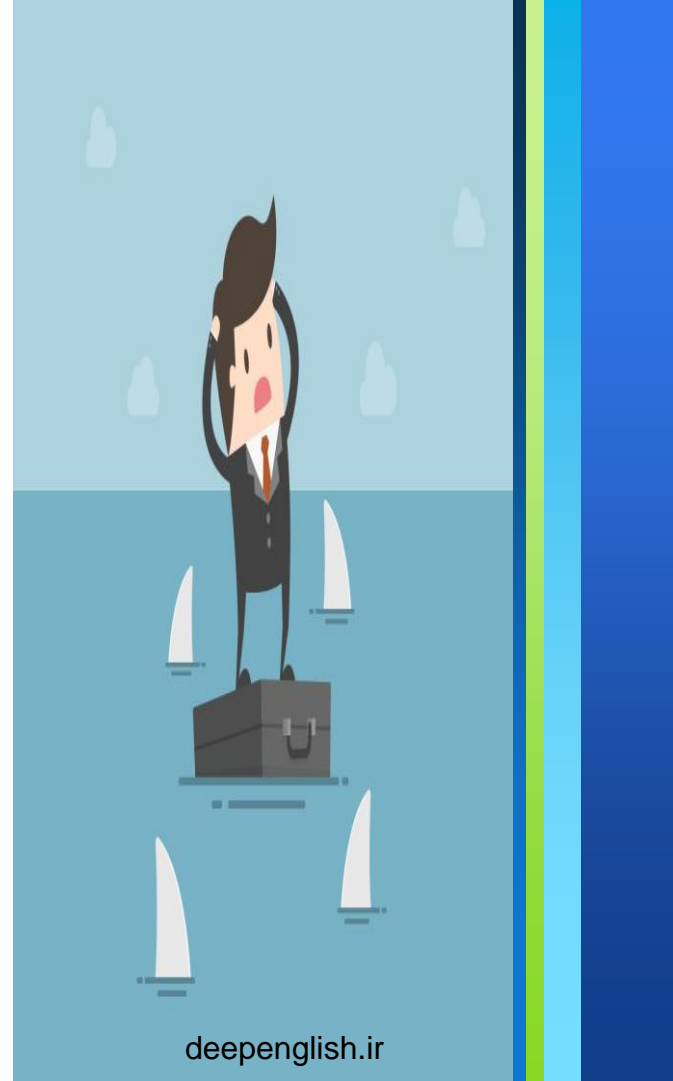




Threat

/ θret /

- کد: زیاد eat کردن زیاد سلامتی را تهدید میکند
- Definition: danger; hazard; menace
 - خطر، تهدید؛ مایه خطر؛
 - مثال :
- You can be arrested for making a threat against someone's life
شما اگر کسی را تهدید جانی کنید ممکن است دستگیر شوید.





ban

/bæn /

➤ کد: وقتی زلزله اومده بود توی **بن** از زیاد مصرف کردن انرژی جلوگیری میکردند.

➤ Definition : prohibit; forbid

➤ جلوگیری کردن از، ممانعت کردن از، منع کردن.

➤ مثال :

➤ The group unanimously* voted to ban all people who were under six feet.

گروه به اتفاق آراء رأی دادند از ورود افرادی که کمتر از شش فوت قد دارند، جلوگیری کنند.





panic

/ˈpænik /

- کد: دست زدن کودک به پنکه و پیکنیک باعث به وحشت افتادن مادر میشه.
- Definition: fear; horror; terror n. lose one's nerve
- وحشت کردن، بند دل کسی پاره شدن، هول کردن؛
- مثال :
- When the danger was exaggerated,* a few people started to panic.
وقتی که در مورد خطر اغراق شد، تعدادی از مردم به وحشت افتادند.





appropriate

/ə'prəʊpriət /

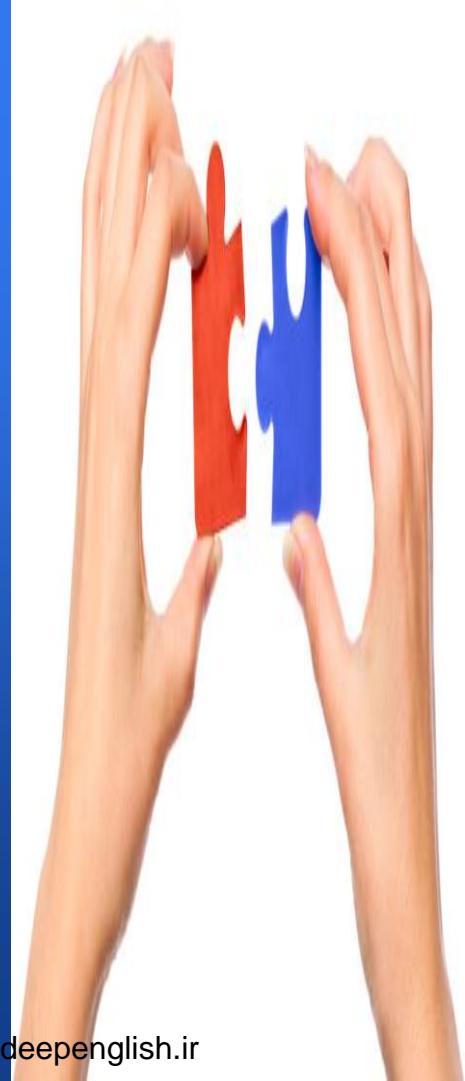
➤ **کد :** این **ابر رو پاره کن** چون برای شستن ماشین مناسب است.

➤ Definition : fit; suitable

➤ مناسب، درخور، فراخور، مقتضی، شایسته،

➤ مثال :

➤ At an appropriate time, the chief promised to reveal* his plan
رئیس قول داد که در یک وقت مناسب طرحش را نشان دهد..





درس بیستم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



emerge

/ɪ'mɜːrdʒ /

- کد: آمار دقیق **damage** (آسیب) زلزله خارج شد (بیرون آمد)
- Definition: appear; arise; come Out
- بیرون آمدن، در آمدن، خارج شدن؛ ظاهر شدن، مثال :
- When the fight was over, the underdog* emerged the winner
وقتی که نبرد پایان یافت، شخص از پیش باختۀ برنده بیرون آمد.





jagged

/dʒæɡd /

➤ **کد :** چک ماشینم پله پله هستش.

➤ Definition : barbed; indented; irregular

➤ دندانه دندانه، دندانه دار؛ ناصاف، ناهموار؛ بریده
بریده، پله پله؛

➤ مثال :

➤ Leslie's hair was so jagged it was scarcely* possible to tell that it had just been cut

➤ موهایی "لسی" چنان پله پله بود که به سختی می شد گفت که تازگی موهایش را کوتاه کرده است.





linger

/ˈlɪŋɡə(r) /

➤ کد: این **لنگ** و اون **لنگ** کردن = این پا و اون پا
کردن = تاخیر کردن

➤ Definition: continue; stay on; hold on

➤ این پا و آن پا کردن، فس فس کردن، معطل کردن،

➤ مثال :

➤ After the campus* closed for the summer, some students

lingered on, reluctant* to go home

بعد از اینکه کوی دانشگاه در تابستان تعطیل شد، بعضی از دانشجویان فس فس می کردند و برای رفتن به خانه اکراه داشتند





ambush

/ˈæmbʊʃ/

- کد 1: **عمو بوش** در کمین نشسته.
- کد 2: کسی که به سمت بوش کفش پرتاب کرد در گوشه سالن کمین کرده بود
- Definition : hiding; trap; waylaying
- کمینگاه، کمین؛ تله، دام؛ حمله غافلگیرانه
- مثال :
- The Indians did not fall for the crafty ambush*.
سرخ پوستان فریب کمینگاه زیرکانه (دشمن) را نخوردند.





defiant

/dɪ'faɪənt /

- کد: وقتی یکی همش از حرفای خودش دفاع میکنه در واقع داره باش مخالفت میکنه
- Definition: aggressive; bold; challenging; disobedient
➤ معترضان، ناشی از مخالفت، اعتراض آمیز؛
- مثال :
➤ Defiant of everyone, the addict* refused to be helped.
فرد معتاد با مخالفت در مقابل همه، از اینکه کسی به او کمک کند سرباز می زد.





vigor

/ˈvɪɡə(r) /

➤ **کد : فیگورش** نشون میده که نیروی زیادی داره.

➤ Definition : force; forcefulness; power; dynamism

➤ توان، نیرو، قدرت؛ بنیه،

➤ مثال :

➤ Having a great deal of vigor, Jason was able to excel* in all sports
"جیسون" با داشتن قدرت خیلی زیاد، توانست در تمام رشته های ورزشی اول شود.





perish

/ˈperiʃ /

➤ کد: اگر از بالاي برج **پرش** کنی جون خودت رو از دست میدی.

➔ Definition: die; pass away; vanish

➤ به هلاکت رسیدن، تلف شدن، جان خود را از دست دادن،

➤ مثال :

➤ Custer and all his men perished at the Little Big Horn
"کاستر" و همه مردانش در رودخانه "لیتل بیگ هورن" جان خود را از دست دادند.





fragile

/ˈfrædʒaɪl /

- **کد : خانم فرجی خیلی شکننده و نازک است.**
- Definition : breakable; delicate; feeble; weak
- شکستنی، شکننده، ظریف، نازک، ترد؛
- مثال :
- The expensive* glassware is very fragile
- ظروفی بلوری گران قیمت خیلی نازک هستند.





captive

/ˈkæptɪv /

- کد: **کاپیتان** تیم به مدت 5 سال زندانی شد.
- Definition: caged; confined; enslaved; imprisoned
دربند، گرفتار، محبوس، اسیر، زندانی؛
- مثال :
➤ Until the sheriff got them out, the two boys were held captive in the barn
تا زمانی که کلانتر آنها را مرخص کند، دو پسر در طویله زندانی بودند.



prosper

/ˈprɒspə(r) /

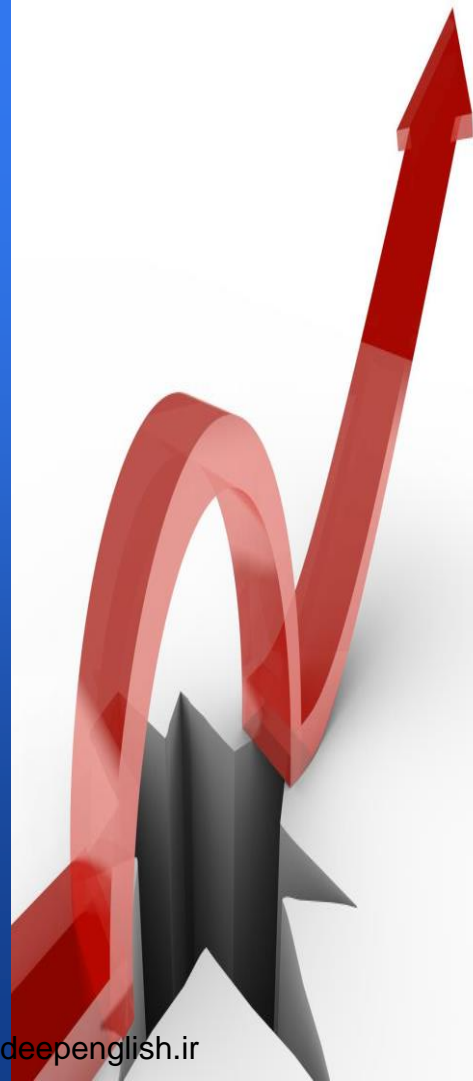
➤ **کد : پرس پیر** (به زبان مازندرانی یعنی پاشو پدر)
که کارمون رونق گرفت

➤ Definition : grow rich; succeed; advance; flourish

➤ شکوفا شدن، رونق داشتن، موفق شدن، پیشرفت
داشتن؛

➤ مثال :

➤ The annual* report showed that the new business was prospering
گزارش سالانه نشان می داد که تجارت جدید رونق گرفت.





devour

/dɪ'vaʊə(r) /

- **کد: دیو** ها روش هاي مختلفي را براي بلعیدن يا خوردن انسان ها داشتند.
- Definition: eat; gorge; swallow; absorb
- با اشتياق خواندن، خوردن، بلعیدن.
- مثال :
- The animal doctor was pleased to see the terrier devour the dog food
دامپزشک خوشحال شد که دید "تري پر" (نوعی سگ شکاری)، غذای مخصوص سگ ها را خورد.





درس بیست و یکم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



plea

/pli: /

- **کد :** میخوام یه **آمپیلی** فایر درخواست بدم.
- **Definition :** request; appeal; Defence
 - تقاضا، ادعا، درخواست، استدعا
 - مثال :
- The employees* turned in a plea to their boss for higher pay
کارمندان، حقوق بیشتری از رئیس خود درخواست کردند.





weary

/ˈwiəri /

- کد:اگه لباس تکراري **wear** کنی (بیپوشی) به شدت خسته میشی.
- Definition: caged; dog-tired; exhausted; tired
- بیزار، خسته، خسته کننده، ملال آور،
- مثال :
- I am weary of debating* the same topic* all day
از اینکه هر روز در مورد موضوع یکسان بحث کنم، به شدت خسته هستم.





Collide

/kə'laid /

➤ کد 1 : دیروز **کلی** ماشین با هم تصادف کردن.

کد 2: دیروز بعد از تصادف کردن به پلیس
کالیدم (call کردم)

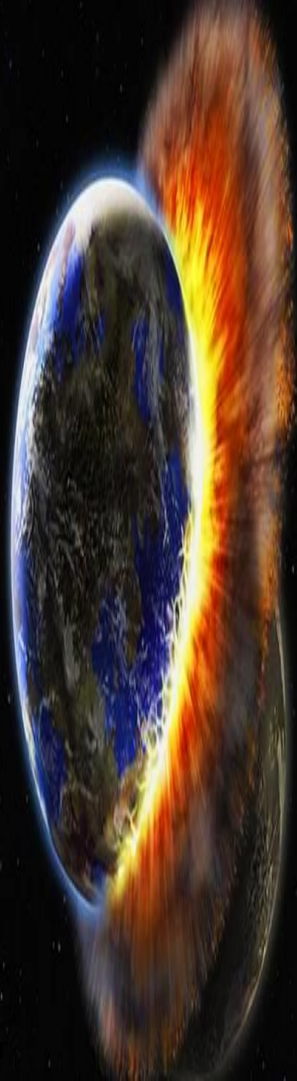
➤ Definition : clash; confront; crash

➤ تصادف کردن، به هم برخورد کردن

➤ مثال :

➤ In my estimate* the two bicycles collided at five o'clock.

حدس می زنم که دو دوچرخه، ساعت پنج با هم تصادف کردند.





confirm

/kən'fɜ:m /

- کد: اومدم اینجا که اون فورم رو تایید کنی.
- Definition: approve; authenticate
 - ➔ تایید کردن، تصدیق کردن؛ مورد تایید قرار دادن.
 - ➔ مثال :
- Years of research confirmed the theory* that smoking is harmful
سال ها مطالعه، نظریه مضر بودن سیگار کشیدن را، مورد تایید قرار داد.





verify

/ˈverɪfaɪ /

➤ **very fine** کد : اگه این برگه رو تایید کنید واقعا (خیلی خوب) همیشه.

➤ Definition : attest; confirm; prove; testify
➤ رسیدگی کردن، تایید کردن.
➤ مثال :

➤ I was there as a witness to verify the charges against the bus driver .
من به عنوان یک شاهد در آنجا حضور داشتم تا اتهامات بر علیه راننده اتوبوس را تایید کنم.





anticipate

/æn'tɪsɪpərt /

➤ کد: سی به لری میشه برای **aunt** (خاله ای)
سی paid (خاله واسه پرداخت) مخارج کار میکنه
و ما فقط پیش بینی میکنیم.

➤ Definition: foresee; expect; predict

➤ پیش بینی کردن،

➤ مثال :

➤ We anticipate a panic* if the news is revealed* to the public
اگر اخبار برای مردم فاش شود وحشت عمومی را پیش بینی می کنیم.





dilemma

/dɪ'lemə /

➤ **کد : دل ما** در دوراهی قرار گرفته و کلا وضعیت بدی دارم.

➤ Definition : difficulty; problem

➤ تنگنا، دوراهی، وضعیت دشوار

➤ مثال :

➤ In "The Lady or the Tiger," the hero had the dilemma of which door to open.

در فیلم "زن یا ببر" قهرمان بر سر دو راهی قرار گرفته بود که کدام در را باز نماید.





detour

/ˈdi:tʊə(r) /

- کد: با **تور** مشهد از جاده فرعی رفتیم مشهد.
- Definition: byroad; deviation; diversion
 - جاده فرعی، بیراهه
 - مثال :
- In order to evade* city traffic, Anthony took a detour
"آنتونی" به منظور فرار از ترافیک شهر، از جاده فرعی رفت.





Merit

/ˈmɜrtɪt /

- **کد: مهري** خانم علاوه بر مهربونیش شایسته چیزهای زیادی است.
- Definition : advantage; excellence; goodness; virtue
 - شایستگی، ارزش، استحقاق؛
 - مثال :
- My brother was promoted because of merit, not because of friendship
برادرم به خاطر شایستگی، ترفیع گرفت نه به خاطر روابط دوستی.





Transmit

/trænz'mit /

- **کد: Tran** یکی از وسایلی است که مسافران رو به جاهای دیگر ارسال میکنند.
- Definition: broadcast; communicate; dispatch
- انتقال دادن، منتقل کردن؛ ارسال کردن
- مثال :
- Scientists can now transmit messages from space vessels* to earth
دانشمندان اکنون می توانند پیام ها را از سفینه های فضایی به زمین ارسال کنند.





relieve

/rɪ'li:v /

➤ **Leave:** کد از این خانه شلوغ باعث میشه که ما راحت بشیم.

➤ Definition : alleviate; cure;unburden;
reduce;Lighten

➤ تسلی دادن، فرو نشاندن، تسکین دادن

➤ مثال :

➤ The peace agreement relieved us of the threat* of an attack
معاهده صلح، خیال ما را از تهدید حمله راحت کرد.





baffle

/ˈbæfl /

- کد: رفتار **بوفالو** ها آدم را گیج می‌کند.
- Definition: astound; confuse
- گیج کردن، سر در گم کردن، مبهوت کردن،
مثال : ➤
- Sherlock Holmes would undoubtedly* have been baffled by the way the crime was committed
"شرلوك هولمز" مسلماً از نحوه رخ دادن جنایت گیج شده بود.





درس بیست و دوم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



Warden

/wɔ:dn /

➤ کد: رئیس تورو خدا این کلید garden ات رو بده
ما بریم توش.

➤ Definition : keeper; guard; Caretaker

➤ رئیس زندان، زندان بان.

➤ مثال :

➤ when the journalists* asked to meet with warden Thomas ,he sent word that he was sick

وقتی که خبرنگار درخواست کرد تا با رئیس "توماس" ملاقات کند، پیغام فرستاد که مریض است.





Acknowledge

/ək'nɒlɪdʒ /

- کد: همه به خوبی **knowledge** من توی جلسه اعتراف کردن.
- Definition: admit; accept; confess
- تصدیق کردن، اذعان کردن، پذیرفتن. اعتراف کردن.
- مثال :
- "I hate living alone," the bachelor* acknowledged
- مرد مجرد اعتراف کرد که: "از تنها زندگی کردن متنفرم."





justice

/ˈdʒʌstɪs /

➤ کد: **Jusem** (جاسم) میتونه عدالت رو در روستا برقرار کنه.

➤ Definition : fairness; equity; impartiality

➤ انصاف ، عدل ، عدالت

➤ مثال :

➤ the warden* acknowledged* that justice had not been served in my Case

زندان بان اعتراف کرد که در مورد من عدالت اجرا نشده است.





delinquent

/dɪ'lɪŋkwənt /

➤ کد: اگه **دلی** رو بشکنی مقصري

➤ Definition: law-breaker n.behind time

➤ ؛ تقصير کار؛ خلاف کار؛ مجرم، گناهکار؛

➤ مثال :

➤ All delinquents are banned* from the student council at school

تمام مقصران از شوراي دانش آموزي در مدرسه محروم هستند.





reject

/rɪ'dʒekt /

➤ **کد: رجب** علی به سکینه جواب رد داد.

➤ Definition : refuse; deny; Exclude

➤ جواب رد دادن به؛ کنار زدن، کنار گذاشتن،

➤ مثال :

➤ when sylvester tried to join the army, he was hoping the doctors would not reject him because of his eyesight

وقتی "سیلوستر" سعی می کرد به ارتش ملحق شود، امیدوار بود که پزشکان به خاطر مشکل بینایی، به او جواب رد ندهند.





Deprive

/di'praɪv /

- کد: هر کسی **پراید** سوار بشه خودشو از زندگی محروم میکنه.
- Definition: bereave; divest
 - محروم شدن، محروم کردن
 - مثال :
- we were deprived of a good harvest* because of the lack* of rain
ما از بداشت محصول خوب، به علت کمبود باران محروم شدیم.





spouse

/spaʊz /

➤ کد: خانم ها از **پوز** دادن همسرشون خیلی خوششون میاد.

➤ Definition : wife; husband; mate; better half

➤ همسر، زن یا شوهر، شریک زندگی

➤ مثال :

➤ when a husband prospers* in his business, his spouse benefits Also
وقتی شوهری در کارش موفق می شود، همسر او نیز سود می برد.





vocation

/vəʊ'keɪʃn /

➤ کد: **وا کی شن** آوردی اینجا؟ من که شغل دیگه
این نیست!!!

➤ Definition: occupation; business; profession; trade

➤ پیشه، شغل، کار، حرفه؛

➤ مثال :

➤ It is difficult to pick an appropriate vocation when you are in elementary school

وقتی که در مدرسه ابتدایی هستید، انتخاب کردن کار مناسب مشکل است.





unstable

/ʌn'steɪbl /

➤ کد: اگه پایه **table** (میز) لق باشه اون میز ناپایداره.

➤ Definition : unsteady; inconsistent; shaky
➤ بی ثبات ، متزلزل ، سست؛ شل، لق؛ ناپایدار
➤ مثال :

➤ some unstable people may panic when they find themselves in trouble

بعضی از آدم های متزلزل وقتی دچار گرفتاری می شوند، ممکن است دچار وحشت شوند.

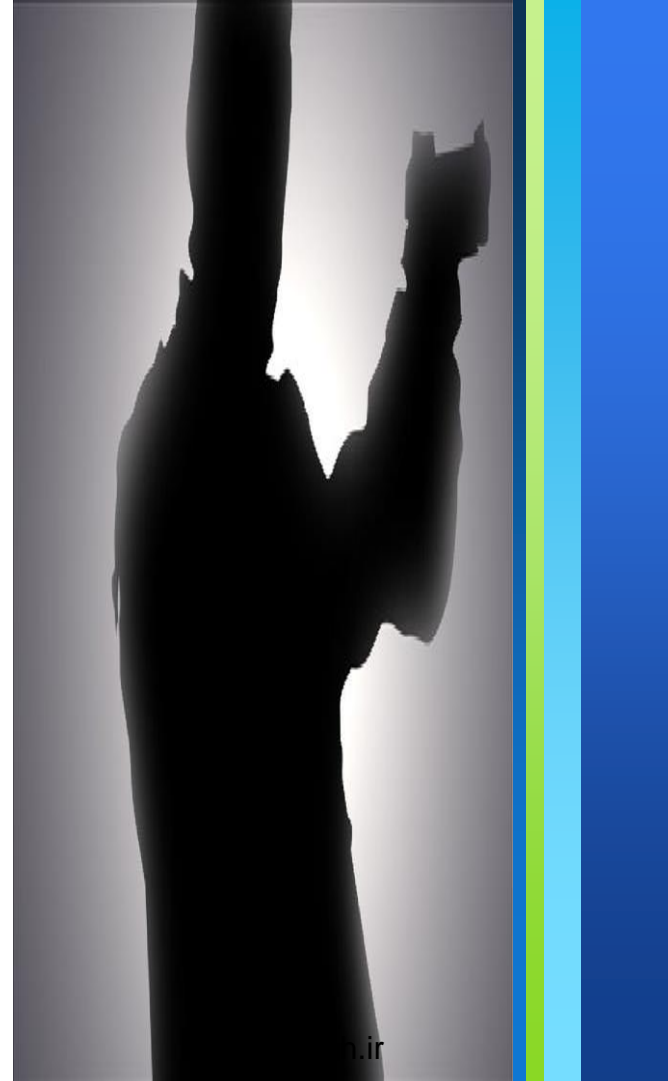




homicide

/ˈhɒmɪsaɪd /

- کد: در **home** نباید از قتل و آدم کشی say کرد
- Definition: murder; assassination; manslaughter
- قتل، آدم کشی، قاتل، قتل نفس
- مثال :
- The police were baffled* as to who was responsible for the homicide
پلیس در مورد اینکه چه کسی مسئول قتل بود گیج شد.

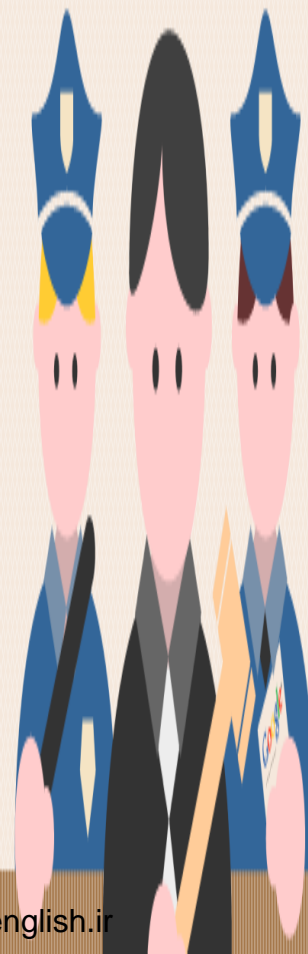




Penalize

/ˈpi:nəlaɪz /

- کد : داور با یک **پنالتی** اون تیم رو تنبیه کرد.
- Definition : punish; correct; fine
 - به کیفر رساندن، مجازات کردن، تنبیه کردن؛
 - مثال :
- We were penalized for not following tradition *
ما به خاطر پیروی نکردن از سنت تنبیه شدیم.

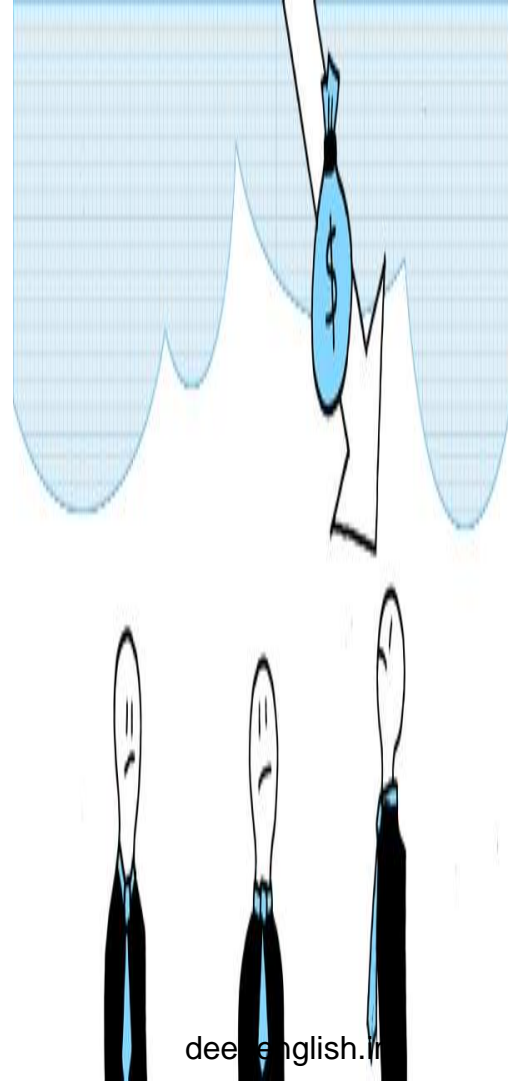




beneficiary

/ˌbenɪˈfɪjəri /

- کد: بالاخره بن ماهی (fish) را به ارث بردم
- Definition: inheritor; assignee; heir
 - وارث؛
 - مثال :
- I was the beneficiary of \$8,000 when my grandfather died
وقتی پدربزرگم مرد، من وارث هشت هزار دلار بودم.





درس بیست و سوم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر

Deepenglish.ir





Reptile

/ˈreptail /

→ کد : **رپ استاییل** یه نوع رقصیه که اینگار مثل جانوری که میخزه میرقصن

- Definition : a cold blooded animal that creeps or crawls

➤ جانور خزنده

➤ مثال :

- Reptiles are kept in the museums large hall
خزندگان در تالار بزرگ موزه نگهداری می شوند.





rarely

/ˈreəli /

- کد: من به ندرت تو **رالی** شرکت میکنم
- Definition: seldom; hardly
- خیلی کم ، به ندرت ، گه گاه، هر از گاهی.
- مثال :
- People are rarely frank* with each other
- مردم خیلی کم با همدیگر صادق هستند.





Forbid

/fə'bid /

→ کد : قطع درختان **for** (برای) بید منع شده است.

➤ Definition : ban; inhibit

➤ قدغن کردن ، منع کردن ، اجازه ندادن

➤ مثال :

➤ I forbid you to enter the dense* jungle because of the peril* which a waits you there

به خاطر خطرهایی که در کمین تو است اجازه نمی دهم که وارد جنگل انبوه شوی.





Logical

/ˈlɒdʒɪkl /

➤ کد: وقتی میری خونه منطقی است که **call** کنی.

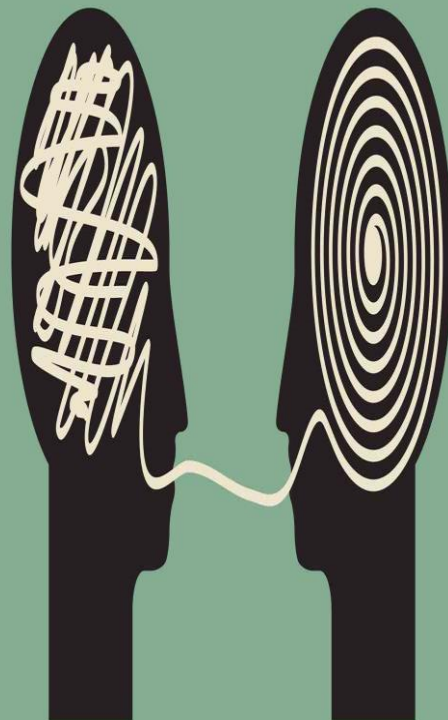
➤ Definition: reasonable; sensible

➤ منطقی، معقول

➤ مثال :

➤ I used a logical argument to persuade* Lestr to leave

➤ من از یک استدلال منطقی استفاده کردم تا "لستر" را متقاعد به رفتن کنم.





Exhibit

/ɪgˈzɪbɪt /

→ کد **Habit** (عادت) هاي بدت رو در معرض
نمایش براي مردم قرار نده.

➤ Definition : display; show; Exhibition

➤ عرضه کردن ، نشان دادن ، به نمایش گذاشتن

➤ مثال :

➤ Kim frequently * exhibited her vast knowledge* of baseball before
Complete strangers

"کیم" غالبا توانایی گسترده بیس بال خود را در برابر بیگانگان به نمایش می گذارد.

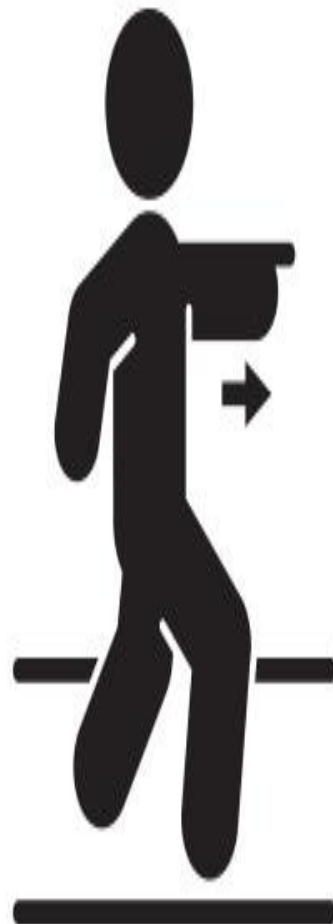




Proceed

/prə'si:d /

- کد: اون **پرو** **رسید**، ولی ما میخواستیم با هم
بریم.
- Definition: go ahead; advance; continue
➤ رفتن؛ اقدام کردن، مبادرت کردن.
➤ مثال :
- Only those with special cards can proceed into the pool area
تنها آن کسانی که کارت ویژه دارند، می توانند به محوطه استخر بروند.





Precaution

/prɪ'kɔːʃn /

➤ کد : اینجا **پر کاپشنه**، احتیاط کن که کسی از شون ندزده.

➤ Definition : foresight; Anticipation

➤ احتیاط؛ پیشگیری، از پیش مواظب بودن؛

➤ مثال :

➤ Detectives used precaution before entering the bomb's vicinity
کارآگاهان قبل از نزدیک شدن به بمب احتیاط را رعایت کردند.





Extract

/ɪk'strækt /

- **کد: تراکتور** سیب زمینی ها را از زمین بیرون کشید.
- Definition: pull out; draw out
- بیرو کشیدن، بیرون آوردن؛ استخراج کردن.
- مثال :
- Dr. Fogel extracted my tooth in an amateur* fashion
- دکتر "فاگل" دندانم را به طور ناشیانه ای کشید.





Prior

/ˈpraɪə(r) /

➤ **کد:** همین **پریود** (زمان) قبلی بود که من اوادم

➤ Definition : earlier; former; previous

➤ قبلی ، قبل از ، پیشین؛

➤ مثال :

➤ Prior to choosing his life s vocation,* Paul traveled to India
"پل" قبل از انتخاب حرفه زندگی اش به هندوستان مسافرت کرد.





Embrace

/Im'breɪs /

- کد: دیشب در خواب **بروس** لی را بغل کردم.
- Definition: fairness; equity; impartiality
- بغل کردن، در آغوش گرفتن؛ بغل، آغوش.
- مثال :
- After having been rivals * for years, the two men embraced
دو مرد بعد از سال ها رقیب بودن، همدیگر را در آغوش گرفتند.





Valiant

/ˈvæliənt /

➤ **کد: ولی آنتن** گذاشتن رو پشت بام آدم شجاع
میخواود

➤ Definition : brave; courageous; Bold

➤ بی باک، شجاع، دلاور، دلیر؛

➤ مثال :

➤ Robin Hood was valiant and faced his opponents without fear
رابین هود شجاع بود و بدون ترس در مقابل مخالفینش می ایستاد.





Partial

/ˈpɑːl /

➤ کد: همین **پارتی** های جزئی هستن که مملکت رو ناقص کردن دیگه.

➤ Definition: incomplete; imperfect

➤ ، ناقص ، جزئی،

➤ مثال :

➤ We made a partial listing of the urgently* needed Supplies
ما یک فهرست ناقص از لوازم مورد نیاز خیلی مهم تهیه کردیم.





درس بیست و چهارم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



Fierce

/fɪəs /

- کد: کسی که زیاد **حرص** میخوره خیلی خشنه.
- Definition : savage; wild; Aggressive
 - وحشی، درنده ، هار؛ خشن، بی رحم
 - مثال :
- He took one look at his fierce opponent* and ran
او نگاهی به رقیب خشن انداخت و سپس فرار کرد.





Detest

/dɪ'test /

➤ کد: از **تست** دادن تنفر دارم.

➤ Definition: hate; abhor; dislike

➤ متنفر بودن از، نفرت داشتن از، بیزار بودن از، بدآمدن از

➤ مثال :

➤ The world detests people who are not valiant *

مردم جهان از افراد ترسو بیزارند.





Sneer

/sniə(r)/

➤ کد: وقتی یکی **دیر** میاد همه کلاس اونو مسخره میکنند.

➤ Definition : deride; laugh; ridicule v.
disdain; mockery; ridicule n

➤ ریشخند کردن ، پوز خند زدن، مسخره کردن؛

➤ مثال :

➤ " Wipe that sneer off your face!" The dean told the delinquent
سرکشیش به شخص خطاکار گفت: "پوزخند زن!"





Scowl

/skaʊl /

➤ کد: مدیر school ما همیشه اخمو است.

➤ Definition: look angry; frown

➤ اخمو

➤ مثال :

➤ Because of a defect* in her vision,* it always appeared that Polly was scowling

به علت ضعف بینایی "پلی"، همیشه اینطور به نظر می رسید که او اخمو است.





Encourage

/In'kʌrɪdʒ /

➤ **کد:** این **گاراژ** جوانان با تشویق میکرد که مکانیک شوند.

➤ Definition : inspire; boost; Hearten

➤ تشویق کردن، امید دادن به، دلگرم کردن،

➤ مثال :

➤ We encouraged the coach to devise* a plan for beating Jefferson High

ما مربی را تشویق کردیم تا طرحی برای شکست "جفرسون های" بریزد.





Consider

/kən'sɪdə(r) /

- کد: در **کنسول** گری اطلاعات شما را به دقت بررسی میکنند.
- Definition: contemplate; discuss; think
- بررسی کردن، سنجیدن، مورد توجه قرار دادن.
- مثال :
- Jon considered whether a comprehensive* report was necessary
"جان" بررسی کرد که آیا گزارش جامعی لازم بود.





Vermin

/ˈvɜːmɪn /

➤ **کد:** در زمین های **ورامین** جانوران موذی زیاد دیده میشه.

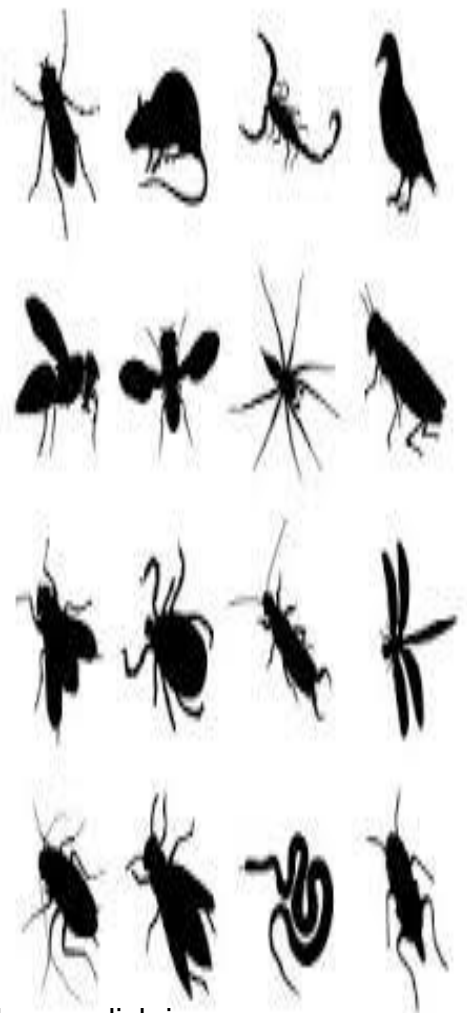
➤ Definition : small animals, birds, and insects that are harmful because they destroy crops, spoil food, and spread disease:

➤ جانور موذی ، آفات جانوری ، حشرات انگلی.

➤ مثال :

➤ Some reptiles* eat vermin as their food

بعضی از خزندگان، حشرات موذی را برای غذا می خوردند.





Wail

/weɪl /

- کد: خانم ها اگر گریه کنند **واویلا** است.
- Definition: cry; complain; weeping
- گریه و زاری کردن.
- مثال :
- When tragedy* struck, the old people began to wail
- وقتی که فاجعه اتفاق افتاد، آدم های مسن شروع به گریه و زاری کردند.





Symbol

/'simbl /

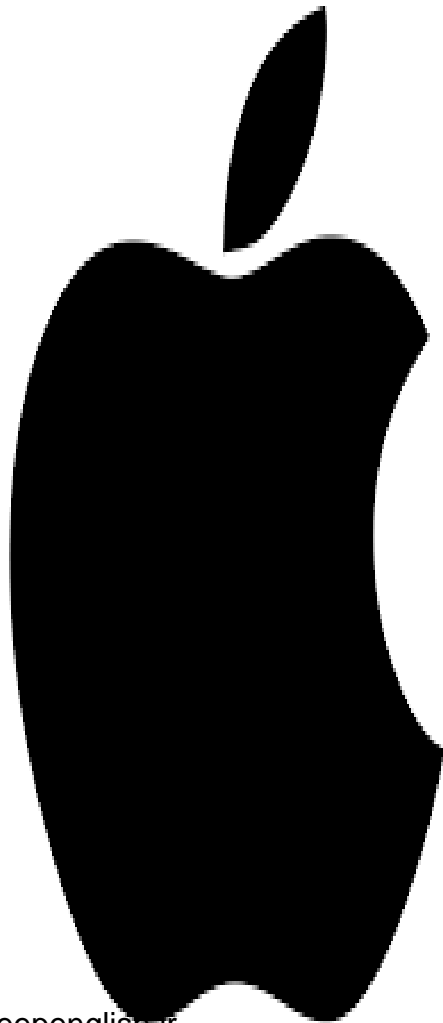
- Definition : sign; logo
- An olive branch is a symbol of peace

➤ کد: سمبل

➤ نماد، علامت

➤ مثال :

شاخه زیتون نماد صلح است.





authority

/ɔ:'θɒrɪti, ə- \$ ɒ:'θɑ:/

➤ **کد: آ تو ریزی**، اصلا حق نداري به من اينجور نگاه کنی.

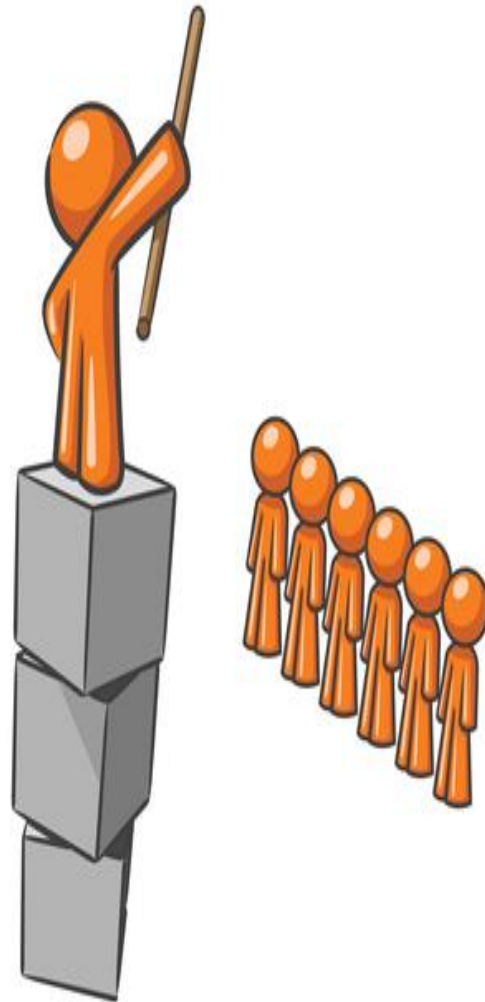
➤ Definition: power; force; influence; expert

➤ ؛ صلاحیت ، توانایی، حق، اختیار،

➤ مثال :

➤ No one should have the authority to dictate our career Choice

هیچ کس این حق را ندارد که انتخاب شغل را به ما دیکته کند.





Neutral

/ˈnju:trəl /

➤ **کد: نی تو راه** که داریم میریم خیلی حال میده
اصلا آدم خنثی میشه از هرچی غم و قصه است.

➤ Definition : impartial;indifferent;unbiased

➤ خنثی ، بی طرف

➤ مثال :

➤ Switzerland was a neutral country in world war II
کشور سوئیس در جنگ جهانی دوم بی طرف بود.





Trifle

/ˈterɑːfl /

- **Three** تا **ایفل** میخوایی درست کنی try
های ناچیز و جزئی که فایده نداره.
- Definition: little; bit
- مقدار جزئی، ناقابل، چیز بی اهمیت؛ اندکی ، یک کم
- مثال :
- Walter spends only a trifle of his time in studying French
"والتر" فقط اندکی از وقتش را صرف مطالعه زبان فرانسوی می کند.





درس بیستم و پنجم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



architect

/ˈɑːkɪtɛkt /

- کد: ارگ تکنیکی بم را یک معمار ساخت
- Definition : engineer; designer; founder; maker
- طراح، معمار، مهندس ساختمان، آرشیست؛
- مثال :
- General Eisenhower was the architect of victory over the Nazis in world war II
- ژنرال "آیزنهاور" طراح نقشه پیروزی بر علیه "نازی ها" در جنگ جهانی دوم بود.





Matrimony

/ˈmætrɪməni/

- کد: امروزه باید خیلی **money** داشته باشی تا بتونی زندگی زناشویی تشکیل بدی.
- Definition: marriage; wedlock
- نکاح، زناشویی، ازدواج، عقد ازدواج؛ مراسم ازدواج
- مثال :
- ➔ Because of lack of money, the sweetness of their matrimony turned sour

به علت کمبود پول، شیرینی زندگی زناشویی آنها تلخ شد.





Baggage

/ˈbæɡɪdʒ /

➤ **کد :** با **bag** زدن تو سرم گیج میزنم، لطفا اون چمدون من رو بیار.

➤ **Definition :** bags; luggage; belongings

➤ **اثاثیه ، وسایل ، باروبنه ، وسایل سفر، چمدان**

➤ **مثال :**

➤ Mrs. Montez checked her baggage at the station and took the children for a Walk.

خانم "مونتز" چمدانش را در ایستگاه تحویل داد و بچه ها را به گردش برد.





Squander

/ˈskwɒndə(r) /

➤ **کد: اسکندر** با حمله اش کلی سرمایه ملی را بر باد داد.

➤ Definition: waste; misspend; overspend

➤ هدر رفتن، برباد دادن، تلف کردن .

➤ مثال :

➤ Do not squander your money by buying what you cannot Use

پولت را با خرید چیزی که نمی توانی از آن استفاده کنی، هدر نده.





Abroad

/ə'brɔ:d/

➤ **کد :** این **جاده آبی (ab road)** به خارج می‌ره.

➤ **Definition :** out of the country; far and wide

➤ **در خارج ، بیرون ، از خارج ، به خارج ؛**

➤ **مثال :**

➤ **More people are going abroad for vacations**

افراد بیشتری برای تعطیلات به خارج می‌روند.





Fugitive

/ˈfjuːdʒətɪv /

- کد: داداش **فیوزتیم** میخوایی فرار کن ما واست میسوزیم.
- Definition: refugee; runaway; escapee
- فرار، آواره، متواری؛ پناهنده.
- مثال :
- Paul was a fugitive from the slums, abandoned* by all his friends
"پل" یک فراری از محله های فقیرنشین بود، لذا از طرف همه دوستانش طرد شد.





Calamity

/kə'læməti /

→ کد : **کالاما** (کلاهم را) **میدی** (به زبان اصفهانی
نوشتم) ؟؟؟ تا سرمانخوردیم که مصیبت
بکشیم.

- Definition : adversity; affliction; catastrophe
بلا، فاجعه، مصیبت
- مثال :

- Failure in one test should not be regarded as a Calamity
شکست در یک امتحان، نایستی به عنوان یک مصیبت تلقی شود.





Pauper

/ˈpɔːpə(r) /

➤ کد: آدم هاي فقير **paper** جمع میکنند و میفروشند.

➤ Definition: poor person

➤ گدا، تهی دست

➤ مثال :

➤ The fire that destroyed his factory made Mr. Bloomson a Pauper
آتش سوزي که کارخانه آقای "بلومسان" را ویران کرد، او را تهیدست ساخت.





Envy

/ˈenvɪ /

→ کد: این به we حسادت میورزه.

➤ Definition : jealousy n. Feel jealous v

➤ حسادت، حسودی، حسرت;

➤ مثال :

➤ My parents taught me not to envy anyone else, s Wealth

خانواده ام به من یاد دادند که حسرت ثروت دیگران را نخورم.





Collapse

/ˈkəˈlæps /

➤ **کد: کرفس ها** را جمع کنید.

➤ Definition: breakdown n.; fall in; break down; fail suddenly v

➤ جمع کردن، تا کردن.

➤ مثال :

➤ Collapse the trays and store them in the closet

سینی ها را جمع کن و آنها را در کمد قرار بده.





Prosecute

/ˈprɒsɪkjʊ:t /

→ کد: **پروسه cut** کردن درختان رو ادامه نمیدیم
وگرنه تحت پیگرد قانونی قرار میگیریم.

- Definition : bring to trial; follow up; carry on
- تحت تعقیب قرار دادن ، تحت پیگیر قانونی قرار دادن؛ ادامه دادن،
- مثال :

- Drunken drivers should be prosecuted
رانندگان مست، بایستی تحت پیگرد قانونی قرار بگیرند.



Bigamy

/ˈbɪɡəmi /

- کد: آدم دو زندار باید با **بی غمی** بگذرونه.
- Definition: having 2 wives/husbands
- دوزنی ، دو همسري
- مثال :
- Some people look upon bigamy as double trouble
- برخی از مردم مسئله دو همسري را مشکل مضائف می دانند.





درس بیست و ششم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر

Deepenglish.ir





Possible

/ˈpɒsəbl /

➤ **کد:** **اگه** محلوله **با سیبه**، پس امکان پذیر هست
که بري

➤ Definition : feasible; likely; Probable

➤ مقدور ، امکان پذیر، مسیر، شدنی، محتمل، احتمالی.

➤ مثال :

➤ It is now possible for man to walk on the moon

الآن براي بشر امکان پذیر است که روی گُره ماه راه برود.





Compel

/kəm'pel /

- کد: وقتی مریض میشی مجبور میشی که آمپول بزنی.
- Definition: force; enforce; oblige
 - وادار کردن، مجبور کردن
 - مثال :
- It is not possible* to compel a person to love his fellow man
امکان پذیر نیست که بتوان شخصی را مجبور کرد تا عاشق رفیق خود شود.





Awkward

/ˈɔːkwəd /

➤ **کد: اکبر** آدم ناجوریه.

➤ Definition : clumsy;inconvenient ;difficult;
unpleasant

➤ بدقواره ، بدمناسب ، دست و پا چلفتی؛ آزار دهنده،

➤ مثال :

➤ Slow down because this is an awkward corner to turn
سرعت خود را کم کن چون این پیچ ناجوری برای دور زدن است.





Venture

/ˈventʃə(r) /

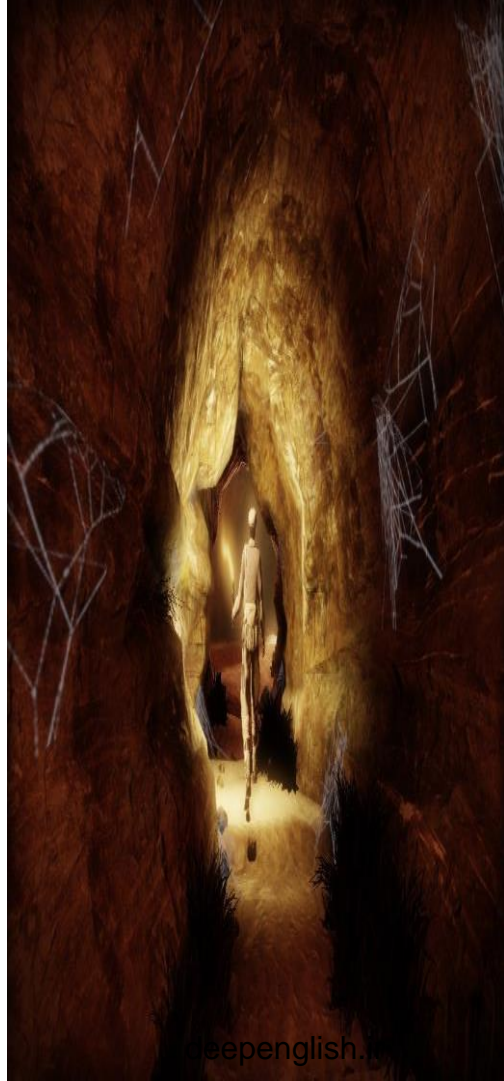
➤ کد: در **nature** (طبیعت) بعضی وقت ها زندگی آدم ها به خطر میافته.

➤ Definition: adventure; risk n.dare; risk v

➤ کار مخاطره آمیز، خطر، ریسک؛

➤ مثال :

➤ John Jacob Astor made his fortune by a lucky venture in animal furs
"جان جاکوب آستر" با یک ریسک موفقیت آمیز در کار پوست حیوانات پولدار شد.





Awesome

/ˈɔːsəm /

- **کد:** مایه دستشویی **اوه** شگفت انگیز است.
- Definition : terrifying; dreadful ;astonishin ;Magnificent
- شگفت انگیز ، سخت ، حیرت انگیز؛
- مثال :
- The towering mountains, covered with snow, are an awesome sight
کوه های سر به فلک کشیده پوشیده از برف، منظره ای چشمگیر است.





Guide

/gaɪd /

➤ کد: +18

اینم ما رو **گایید** از بس خواست هدایتمون کنه.

➤ Definition: leader; conductor n.lead; conduct;
direct;manage v

➤ راهنمایی کردن ، راهنما ، هدایت کردن

➤ مثال :

➤ The Indian guide the hunters through the forest

سورخ پوستان شکارچیان را به جنگل هدایت کردند.





Quench

/kwentʃ /

- کد در French مشکلات مردم را رفع میکنند.
- Definition : put an end to;extinguish
- رفع کردن، از میان بردن. فرو نشاندن.
- مثال :
- Only Pepsi Cola will quench my thirst on such a hot
تنها نوشابه "پپسی" است که عطش مرا در این روز گرم رفع خواهد کرد.





betray

/bɪ'treɪ/

➤ کد: یک **بطري** مشروب باعث فاش شدن خیانت زن به شوهرش شد.

➤ Definition: be a traitor; be unfaithful; mislead; show
➤ آشکار کردن، فاش کردن، خیانت کردن، بی وفایی
کردن،

➤ مثال :

➤ Without realizing what he was doing, the talkative soldier betrayed His unit, s plans

سرباز وراج بدون این که متوجه کارش باشد، طرح های یگانش را فاش ساخت.



Utter

/ˈʌtə(r) /

➤ **کد:** وزیر اقتصاد متعجب شد که **اتو** در حال گران شدن است.

➤ Definition : speak; express; make known

➤ متعجب شدن

➤ مثال :

➤ Seth was surprised when he was told that he had uttered Joan's name his sleep in

وقتی به "ست" گفتند که اسم "جوان" را در خواب بر زبان آورده است، متعجب شد.





Pacify

/ˈpæsaɪfai /

➤ **کد: په سیفی** چون این اسبه رو آرومش کن دیگه.

➤ Definition: make calm; quiet down; bring peace to; quiet; calm; allay

➤ آرامش برقرار کردن، آرام کردن،

➤ مثال :

➤ We tried to pacify the woman who was angry at having to wait so long in line

ما سعی کردیم زنی را که به خاطر مدت ها ایستادن در صف عصبانی شده بود، آرام کنیم.





Respond

/rɪ'spɒnd /

➤ کد: زود باش جواب بده **رئیس، پوند** واحد پول کدوم کشوره؟

➤ Definition : answer; react; reply

➤ پاسخ دادن، جواب دادن

➤ مثال :

➤ Greg responded quickly to the question

"گرگ" سریعاً به سوال پاسخ داد.





Beckon

/ˈbekən /

- **کد: اون به کندي** سینی غذا رو به طرف خودش کشید.
- Definition: signal by a motion of the hand or head; attract; invite; call; gesture
- ؛ به سوي خود کشاندن، جذب کردن،
مثال :
- The delicious smell of fresh bread beckoned the hungry boy
بوي مطبوع نان تازه، پسر گرسنه را به سوي خود کشید.





درس بیست و هفتم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



despite

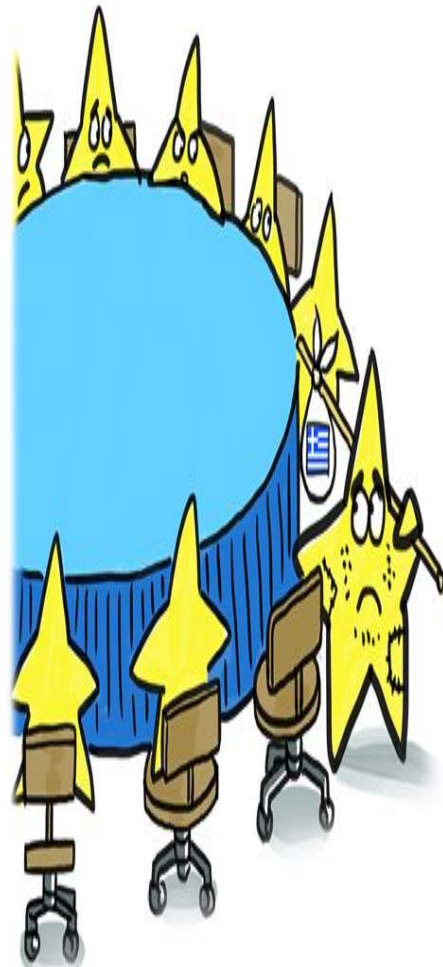
/dɪ'spaɪt /

➤ **کد :** با وجود اینکه **this پات** (این پات) شکسته ولی بازم خیلی خوب کار میکنی.

➤ Definition : in spite of; against; regardless of
➤ برخلاف ، با وجود ، با اینکه، به رغم.
➤ مثال :

➤ We won the game by a shutout despite the fact that our team got only three hits

ما با وجود این حقیقت که فقط سه ضربه موفق داشتیم، توانستیم سه بر هیچ بازی را ببریم.

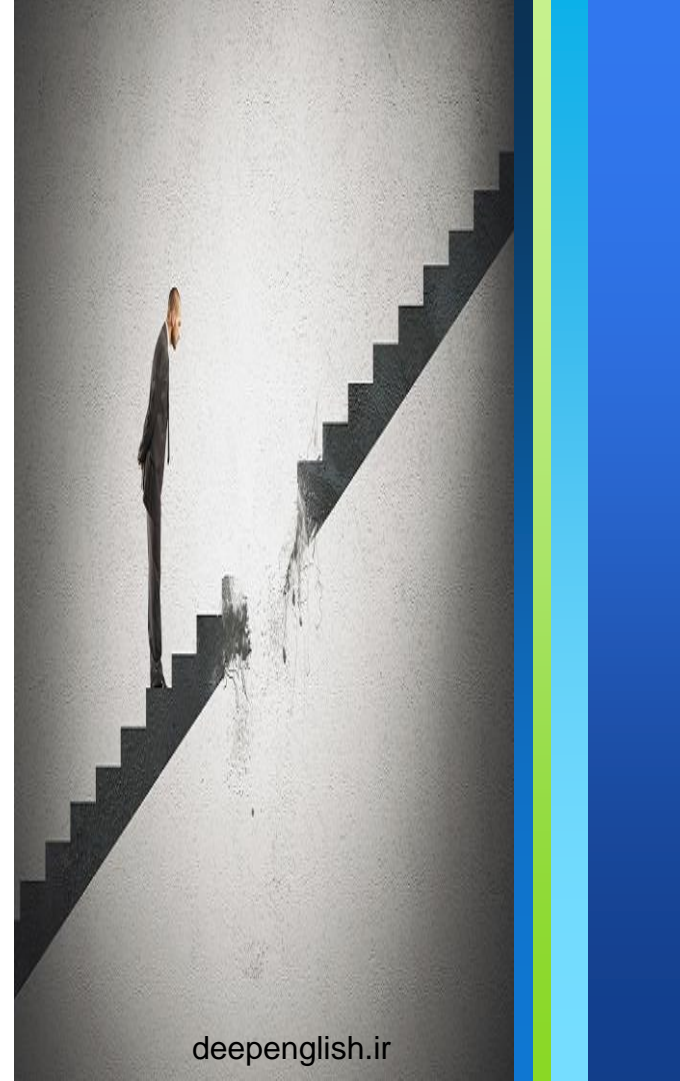




disrupt

/dis'rʌpt /

- **کد: This** **رپ** اصلا زندگی ها رو مختل کرده.
- Definition: upset; cause to break down; disturb; break up
- مختل کردن ، به هم زدن ، منقطع کردن، آشفتن.
- مثال :
- The storm disrupted the telephone lines throughout the area
توفان خطوط تلفن را در سرتا سر منطقه مختل نمود.





Rash

/ræʃ /

➤ کد: مردم **رشت** تصمیماتشان نسنجیده است.

➤ Definition : a breaking out with many small red spots on the skin; hives; too hasty or careless;

➤ عجول، بی احتیاط، بی پروا، عجولانه، نسنجیده

➤ مثال :

➤ It is rash to threaten an action you cannot carry out.

به عهده گرفتن عملی که نمی توانید انجام دهید، کاری نسنجیده است.





rapid

/ˈræpɪd /

➤ کد: یادمه اون وقتا که یاس **میرپید** (رپ میخوند)
خیلی سریع میخوند.

➤ Definition: very quick; swift; fast

➤ تند، چابک، سریع

➤ مثال :

➤ The response to the surprise attack was a rapid retreat
واکنش نسبت به حمله غیر مترقبه، یک عقب نشینی سریع بود.





exhaust

/ɪg'zɔːt /

- **کد:** در **تکراز** مناظر دیدنی آدم را خسته می‌کند.
- Definition : empty completely; use up; tire out
- از پا در آوردن، خسته کردن
- مثال :
- The long climb to the top of the mountain exhausted our strength
- صعود به قله کوه، پاک نیروی ما را تحلیل برد.





severity

/sɪ'verəti /

- کد: دسترسی به برخی از **server** ها در ایران به سختی انجام میشود.
- Definition: strictness; harshness; plainness; violence; being serious
- سختگیری ، خشونت ، دقت ، سختی
- مثال :
- The severity of the teacher was not appreciated by the pupils until they taught the final examinations
- دانش آموزان سختگیری معلم را نمی دانستند تا اینکه امتحانات آخر ترم شروع شد.





feeble

/ˈfi:bl /

➤ **کد: فیبر** خیلی ضعیف است.

➤ Definition : weak; frail; inadequate

➤ ضعیف ، ناتوان ، کم زور ، عاجز ، سست

➤ مثال :

➤ The feeble old man collapsed on the sidewalk

پیرمرد ضعیف در پیاده رو غش کرد.





unite

/ju:'naɪt /

- کد: اسم YOU نی توي لیست، یعنی شما با بچه ها متحد نیستی.
- Definition: join together; become one; unify; ally
متحد کردن ، یکی کردن ، ترکیب کردن
- مثال :
America and Russia were unite against a common enemy in World WarII
آمریکا و روسیه در جنگ جهانی دوم بر علیه دشمن مشترکشان، متحد شدند.





cease

/si:s /

➤ کد: سیس = هیس

➤ Definition : stop; discontinue

➤ دست کشیدن ، ایستادن ، موقوف شدن، قطع شدن،
بندآوردن.

➤ مثال :

➤ Cease trying to do more than you can

از تلاش کردن بیشتر از توان خود دست بردارید.





Thrifty

/ˈθrɪftɪ /

➤ کد: این **three** نفر در وقتشان صرفه جو هستند

➤ Definition: Saving; careful in spending ;economical ;thriving

➤ صرفه جو، مقتصد، ممسک.

➤ مثال :

➤ By thrifty use of their supplies, the shipwrecked sailors were able to survive* for weeks

دريانوردان بازمانده از كشتی غرق شده، با صرفه جویی در ذخایر غذایی خود توانستند تا چند هفته دوام بیاورند.





miserly

/ˈmaɪzəli /

➤ کد:مدیر خسیس کسی است که برای اتاقش
میز نمیخرد

➤ Definition : stingy; like a miser;mean

➤ خسیس ، چشم تنگ؛ خسیسانه؛

➤ مثال :

➤ A miserly person rarely has any friends

یک شخص خسیس دوستی ندارد.





monarch

/ˈmɒnək /

- کد: **مونا** در ماه مارچ پادشاه شد.
- Definition: King or queen; ruler; emperor; tyrant; king
پادشاه، ملکه، سلطان؛ حاکم، فرمانروا.
- مثال :
- There are few modern nations that are governed by monarch
کشورهاي جديد اندکی وجود دارد که تحت فرمانروایی پادشاه باشد.





درس بیست و هشتم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



Outlaw

/ˈaʊtlɔː/

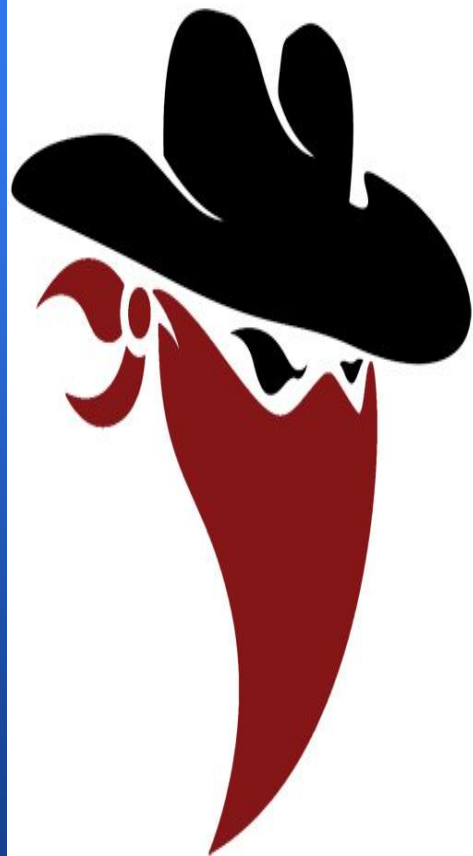
➤ کد: یاغی ها **out** (خارج) از **law** (قانون) رفتار میکنند

➤ Definition : an exile; an outcast; a criminal; to declare unlawful

➤ قانون شکن، مطرود، یاغی، چموش،

➤ مثال :

➤ The best known outlaw of the American west was Jesse James
تبهکار معروف آمریکای غربی "جسی جیمز" بود.

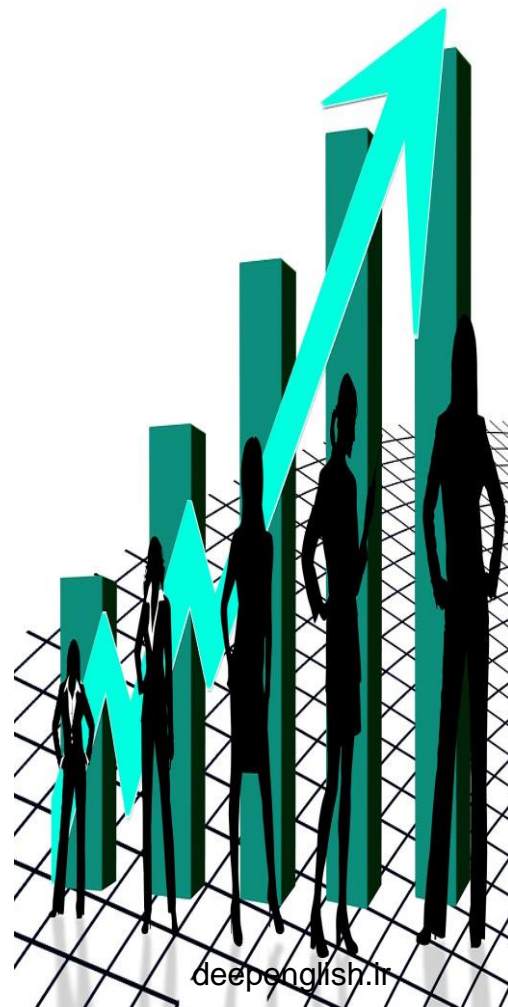




Promote

/prə'məʊt /

- کد: باسیستمی که در **موتورم** بستم آنرا ارتقاء دادم.
- Definition: raise in rank or importance; help to grow and develop; help to organize; advertise; advance
- ترویج دادن، تبلیغ کار، ارتقا یافتن.
- مثال :
- Students who pass the test will be promoted to the next grade
دانشجویانی که در امتحان قبول می شوند، به کلاس بعد ارتقاء داده می شوند.





Undernourished

/ˈʌndəˈnʌrɪʃt/

➤ کد :اون دختره رو ببین که **under** (زیر) **نوره!!!**
دچار سوء تغذیه است.

- Definition : not sufficiently fed; malnourished
- گرفتار، سوء تغذیه، مبتلا به سوء تغذیه.
- مثال :

- There is evidence* that even wealthy people are undernourished because they do not consume sufficient quantities of healthful foods
- شواهدی وجود دارد که نشان می دهد حتی مردم ثروتمند هم دچار سوء تغذیه هستند، چون آنها غذای سالم به مقدار کافی نمی خوردند





Illustrate

/ˈɪləstreɪt /

➤ کد 1: ون که **آي لوس تر** از توئه، و اصلا توضیح نمیده که چیکار میکنه.

کد 2: این **لوسترت** رو توضیح میدی که از کجا خریدی؟

➤ Definition: make clear or explain by stories ,examples ,comparisons

➤ ، با مثال روشن ساختن ، شرح دادن ،

➤ مثال :

➤ This exhibit* will illustrate the many uses of atomic energy
این نمایشگاه موارد استفاده متعدد انرژی اتمی را شرح خواهد داد.





Disclose

/dis'kləʊz /

- کد: این **دیسک** همه رازها رو فاش میکنه.
- Definition : uncover; make known; reveal; Show
- نشان دادن، نمایان کردن، فاش کردن.
- مثال :
- This letter discloses the source* of his fortune
- این نامه، رمز خوشبختی او را فاش می کند.





Excessive

/Ik'sesiv /

- کد: سه سیب برای یه نفر بیش از حد است.
- Definition: Saving; careful in Spending ;economical ;thriving
- زیاده از حد ، مفرط ، خیلی زیاد
- مثال :
- The inhabitants* of Arizona are unaccustomed* to excessive rain
ساکنین "آریزونا" ب باران بیش از حد عادت ندارند.





Disaster

/dɪ'zɑːstə(r) /

➤ کد: براي sister او فاجعه اي اتفاق افتاده.

➤ Definition : calamity; an event that causes much suffering or loss; a great misfortune

➤ بلا، واقعه ناگوار، مصیبت، فاجعه

➤ مثال :

➤ The hurricane's violent* winds brought disaster to the coastal town.

بادهاي شديد توفان؛ براي شهر ساحلی فاجعه به بار آورد.





Censor

/ˈsensə(r) /

- Definition: ; to make changes in
➤ مامور سانسور، سانسور کردن
- مثال :
➤ Some governments, national and local censor books
بعضی از دولت های ملی و محلی، کتاب ها را سانسور می کنند.





Culprit

/ˈkʌlprɪt/

➤ کد: اگر در جنگل **کبریت** روشن کنی و جنگل آتش بگیرد متهم هستی

➤ Definition : Offender; person guilty of a fault or crime; criminal; wrong – doer; delinquent; sinner

➤ گناهکار، مقصر، خاطی، مجرم؛ (حقوق) متهم.

➤ مثال :

➤ who is the culprit who has eaten all the strawberries

چه کسی متهم به خوردن همه توت فرنگی ها است؟





Juvenile

/ˈdʒu:vənail /

➤ **کد:** **جیوانی** یک نوجوان بود.

➤ **Definition:** young; youthful; of or for boys and girls; a young person; adolescent; youngster

➤ **جوانانه، مربوط به نوجوانان، درخور جوانی، کودکانه.**

➤ **مثال :**

➤ Paula is still young enough to wear juvenile fashions

➤ "پائولو" هنوز به اندازه کافی نوجوان است که لباس های جوانانه بپوشد.





Bait

/ˈbeɪt /

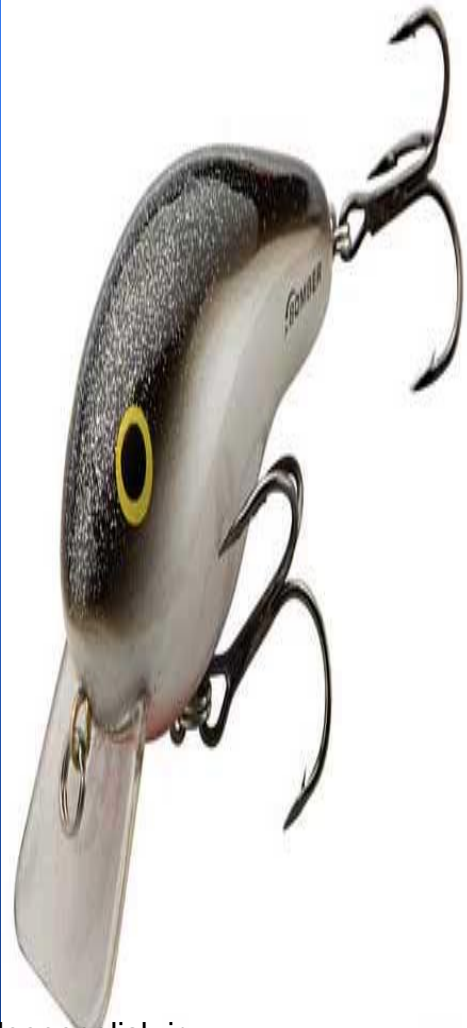
➤ **کد:** در **بیت** ماهی گیران طعمه های زیادی برای ماهی وجود دارد.

➤ Definition : anything, especially food, used to attract fish or other animals so that they may be caught;

➤ طعمه؛ دانه، دام، تله؛

➤ مثال :

➤ The secret of successful trout fishing is finding the right bait
رمز موفقیت در صید ماهی قزل آلا، انتخاب یک طعمه مناسب است.





Insist

/In'sist /

➤ **کد 1:** دیدي بچه میخواد بگه این چیست میگه: این **سیست**! هر چی پافشاري میکنی که عزیز من اشتباه میگی بازم همین رو تکرار میکنه.

کد 2: در **سیستان** به شما اصرار میکنند که مواد مصرف کنی.

➤ **Definition:** keep firmly to some demand, statement, or position; persist; emphasize; stress

➤ اصرار داشتن؛ اصرار کردن، پافشاري کردن؛ تایید کردن.

➤ **مثال :**

➤ she insisted that Sal was not jealous* of his twin brother
او پا فشاري کرد که "سال" نسبت به برادر دوقلوي خود حسادت نمی کند.





درس بیست و نهم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



toil

/tɔɪl/

➤ کد: جا بجا کردن قوطی oil یک زحمت برای ما بود.

➤ Definition : Hard work, to work toil hard,
رنج، زحمت، زحمت کشیدن.

➤ مثال :

➤ The feeble old man toiled up the hill.
پیرمرد نحیف به زحمت از تپه بالا رفت.





Blunder

/ˈblʌndə(r)/



➤ **کد:** **Blunde** ها اگر موهاشونو سیاه کنن دچار اشتباه بزرگی میشوند.

➤ Definition: stupid mistake; to make a stupid mistake; stumble; say clumsily

➤ اشتباه لپی، اشتباه بزرگ، گاف.

➤ مثال :

➤ The generals blunder forced his army to a rapid* retreat
اشتباه بزرگ ژنرال، سپاه را وادار به عقب نشینی سریع نمود.





Daze

/deɪz/

➤ کد: وقتی که با **داس** زد توی سرم منو گیج کرد.

➤ Definition : confuse; bewilder; Daze amaze

➤ گیج کردن.

➤ مثال :

➤ The severity of the blow dazed the fighter and led to his defeat
شدت ضربه مشت به حدی بود که بوکسور را گیج کرد و منجر به شکست او شد.

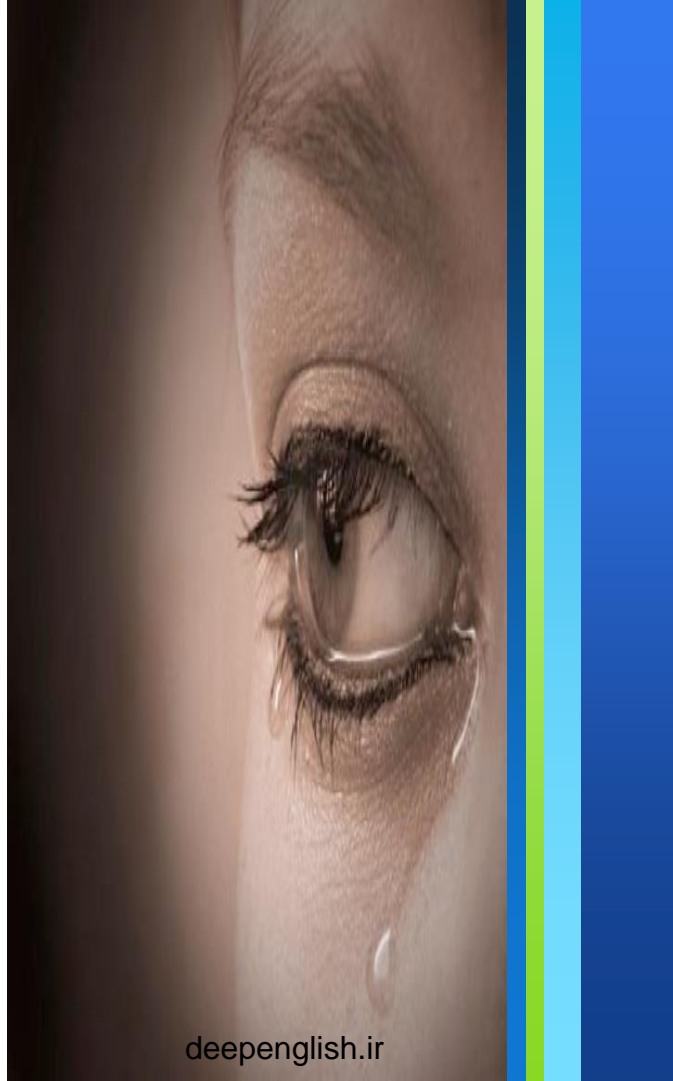




mourn

/mɔ:n/

- کد: وقتی کسی **مرد** همه برایش غصه میخورند.
- Definition: grieve; feel or show mourn sorrow for
- ماتم گرفتن، گریه کردن.
- مثال :
- Sandra did not cease to mourn her lost friend
"ساندرا" دست از عزاداري کردن براي دوست از دست رفته اش بر نمی داشت.





Subside

/səb'saɪd /

➤ کد: اگر دولت **سوبسیدها** را افزایش بدهد
نارضایتی ها فروکش میکند.

➤ Definition : sink to a lower level; grow less; abate;
fall

➤ فرو کش کردن.

➤ مثال :

➤ After the excessive* rains stopped, the flood waters subsided
بعد از اینکه باران هاي سيل اسا متوقف شدند، سيل فروکش کرد.





maim

/meim /

➤ کد: من شنیدم خوردن می کسی را معلول کرد.

➤ Definition: disable; cripple; maim cause to lose an arm

➤ معلول کردن، معیوب کردن.

➤ مثال :

➤ Auto accidents maim many persons each year

حوادث اتومبیل، هر ساله افراد بسیاری را معلول می کند.





comprehend

/ˈkɒmpɪ'hend /

➤ کد: پایان فیلم های **هندي** را به راحتی می توان فهمید.

➤ Definition : understand

➤ فهمیدن.

➤ مثال :

➤ you need not be a pauper* to comprehend fully what hunger is
لازم نیست که فقیر باشید تا کاملاً بفهمید گرسنگی یعنی چه.





commend

/kə'mend /

➤ کد: بچه ها توي **comment** ها شون کار او را تحسین کردند.

➤ Definition: praise; hand over for safekeeping; acclaim

➤ ستایش کردن.

➤ مثال :

➤ Everyone commended the mayors thrifty* suggestion

همه پیشنهاد مقتصدانه شهردار را ستودند.





final

/ˈfaɪnəl

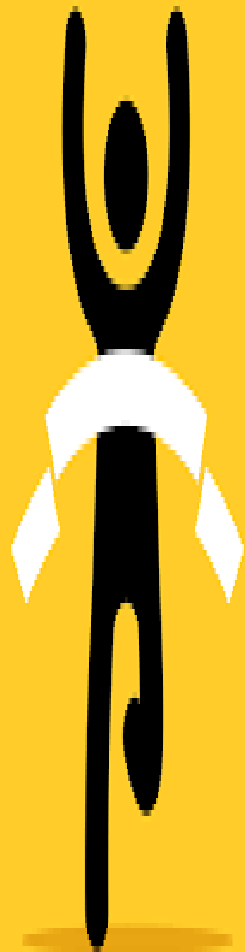
- Definition : coming last; deciding

➤ . نهایی، پایانی، قطعی

➤ مثال :

- The final week of the term is rapidly* approaching

آخرین هفته ترم به سرعت در حال فرارسیدن است.





exempt

/ɪg'zempt/

- کد: شما را از طرف وزارت علوم از exam معاف کردند.
- Definition: make free from; exempt freed from; excuse
- معاف، معاف کردن.
- مثال :
- Our school exempts right pupils from final* exams
مدرسه ما دانش آموزان تیز هوش را از امتحانات آخر ترم، معاف می کند.





vain

/veɪn/

➤ کد: بعضی وقت ها **rain** های شمال واقعا بیهوده است.

➤ Definition : of no use; useless

➤ بیهوده، پوچ ، عبث.

➤ مثال :

➤ Brian made numerous* vain attempts to reach the doctor by telephone

"برایان" خیلی سعی کرد تا تلفنی به دکتر دسترسی پیدا کند، اما تلاشش بی نتیجه بود.

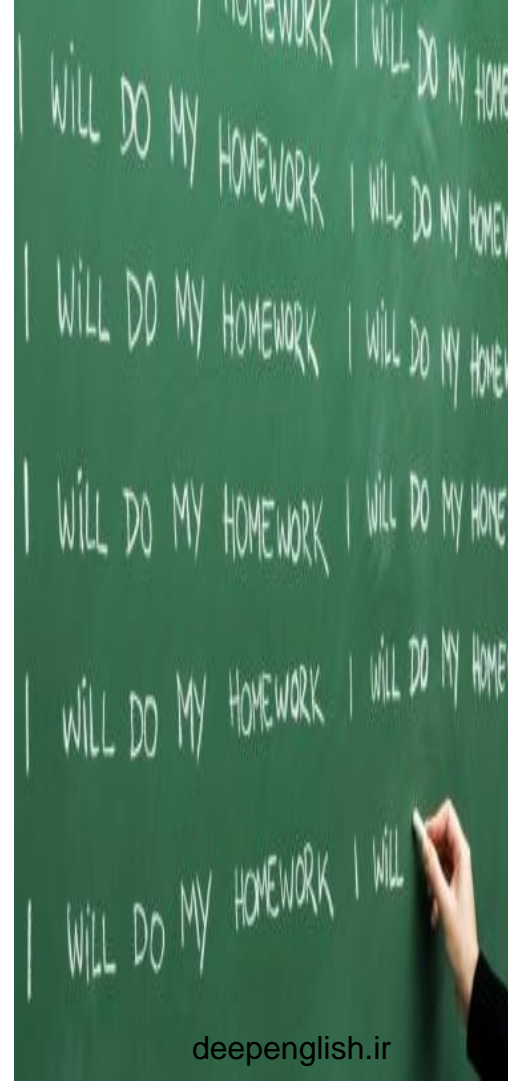




Repetition

/ˈrepiˈtiʃn /

- Definition: act of doing or saying again; Recurrence
تکرار، تجدید، باز انجام، باز گویی
- مثال :
- The repetition of new words in this book will help you to learn them
تکرار کلمات جدید در این کتاب به شما کمک خواهد کرد تا آنها را یاد بگیرید.





درس سی ام

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



Depict

/dɪˈpɪkt /

- کد: اولین **picture** تصویر منو نمایش داد.
- Definition : picture; draw; describe
- نمایش دادن، شرح دادن.
- مثال :
- The artist and the author both tried to depict the sunset's beauty
نقاش و نویسنده، هر دو سعی کردند تا زیبایی غروب خورشید را به تصویر بکشند.





mortal

/ˈmɔːtl /

➤ **کد: مورتازها** میگویند دنیا فانی است.

➤ Definition: fatal; deadly; human; worldly

→ فانی.

→ مثال :

➤ We must live with the knowledge that all living creatures are mortal
ما بایستی با این آگاهی زندگی کنیم که همه مخلوقات زنده فانی هستند.





novel

/ˈnɒvl /

➤ Definition : long story

➤ کتاب داستان، رمان.

➤ مثال :

➤ Robert was commended* by his teacher for the excellent report on the American novel, The Grapes of Wrath

"رابرت" توسط معلمش، به خاطر نوشتن گزارشی در مورد رمان آمریکایی "خوشه های خشم" مورد تحسین قرار گرفت.

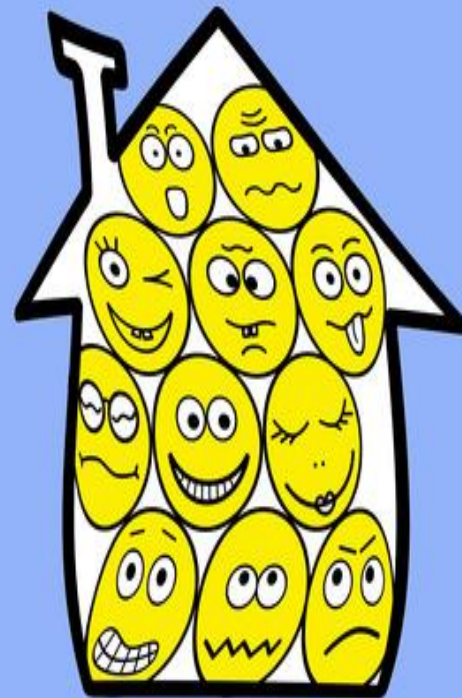




occupant

/ˈɒkjʊpənt /

- کد: مستاجر جدید ما یک **اکو** باحال داره.
- Definition: holder; inhabitant
- مستاجر ، سرنشین ، ساکن ، مسافر.
- مثال :
- A feeble* old woman was the only occupant of the shack
پیرزن نحیف، تنها ساکن آن کلبه بود.





appoint

/ə'pɔɪnt/

➤ **کد:** من شما را به این **point** درجه کشوری منصوب میکنم.

➤ **Definition :** decide on; set a time or place; choose for a position;

➤ منصوب کردن

➤ مثال :

➤ Though Mr. Thompson was appointed to a high position, he did not neglect* his old friends

اگرچه آقای "تامپسون" به مقام مهمی منصوب شد، ولی دوستان قدیمی خود را فراموش نکرد.





quarter

/ˈkwɔ:tə(r)/

➤ Definition: region; section; district;

➤ محله ، بخش.

➤ مثال :

➤ The large family was unaccustomed* to such small quarters

خانواده هاي پر جمعيت به چنين محله هاي كوچكي عادت نداشتند.





site

/saɪt /

➤ **کد:سایت** دانشگاهمون جا و مکان توپیه واسه کار کردن.

➤ Definition : position or place (of anything

➤ مقر، مکان، جا.

➤ مثال :

➤ The agent insisted* that the house had one of the best sites in town
مشاور املاک تاکید کرد که این خانه یکی از بهترین جاهای شهر است.





quote

/kwəʊt /

➤ کد: علیرضا از سجاد نقل قول کرد که این **کت** ها مال من هست.

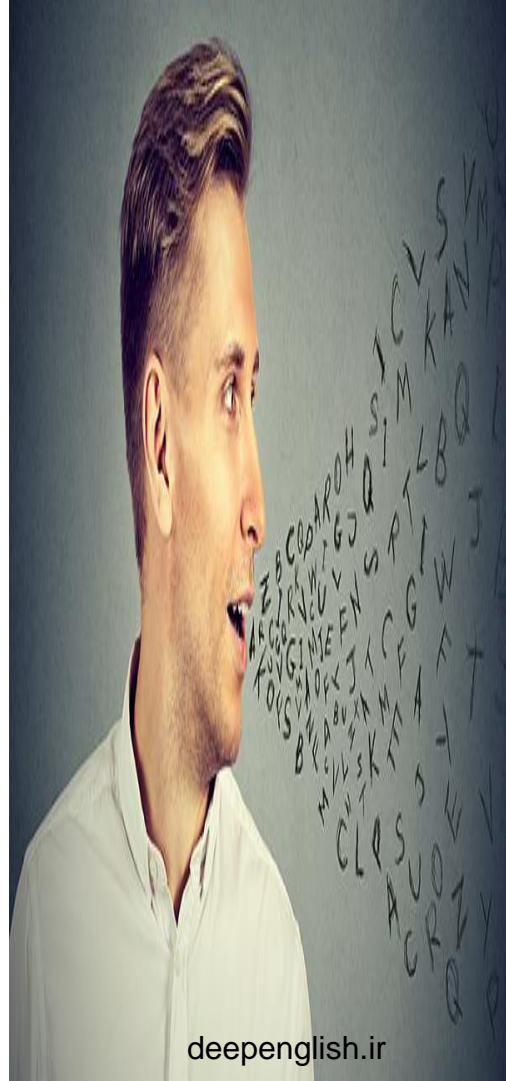
➤ Definition: repeat exactly the words of another or a passage from a book; mention

➤ نقل قول کردن.

➤ مثال :

➤ she often quotes her spouse* to prove a point

او برای اثبات یک مطلب، اغلب گفته های شوهرش را نقل قول می کند.





verse

/vɜ:s /

➤ کد: هر کسی ور میزنه که شعر نمیگه.

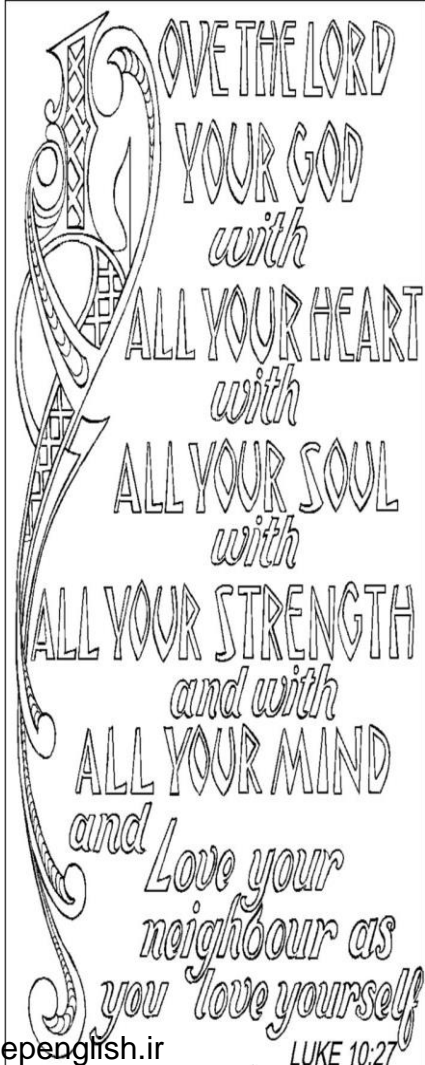
➤ Definition : a single line or a group of lines of poetry; poetry; stanza; rhyme

➤ شعر.

➤ مثال :

➤ Though it is not always easy to comprehend* Shakespeare's verse has merit* that is worth the toil

اگرچه همیشه درک اشعار شکسپیر آسان نیست، اما ارزش سخت مطالعه کردن را دارد.





morality

/mə'rælətɪ /

➤ کد: خانم مارال اخلاق خوبی داره.

➤ Definition: honesty; ethics; chastity

➤ اخلاق

➤ مثال :

➤ we rarely consider* the morality of our daily actions though that should occupy* a high position in our thinking

ما به ندرت اصول اخلاقی کارهای روزانه خود را بررسی می‌کنیم، اگر چه سزاوار است این اصول جای مهمی در تفکر ما اشغال نمایند.





roam

/rəʊm /

➤ کد: جلوي room من پرسه زن

➤ Definition : go about with no special plan or aim; Stray

➤ سرگردان بودن، پرسه زدن

➤ مثال :

➤ Dani promised his partner that he would roam no more
"دنی" به همسرش قول داد که دیگر ول نگرده.





attract

/ə'trækt /

➤ کد: **عطر** خوب آدم را جذب می‌کند

➤ Definition: charm; draw to oneself; win the attention and liking of

➤ • جذب کردن، مجذوب ساختن.

➤ مثال :

➤ The magnet attracted the iron particles.

آهن ربا، ذرات آهنی را جذب کرد.





درس سی و یکم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



commuter

/kə'mju:tə(r) /

➤ **کد:** کسی کخ هر روز **come** ميکنه و بر ميگرده
مسافر هر روزه است.

➤ **Definition :** one who travels regularly, especially over a considerable distance, between home and work

➤ **مسافر هر روزه**

➤ **مثال :**

➔ The average commuter would welcome a chance to live in the vicinity Of his or her work

مسافرین هر روزه معمولی، شانس زندگی در نزدیکی محل کار خود را مغتنم می شمروند.





confine

/kən'faɪn /

➤ کد: امیر کبیر در حمام **فین** اول زندانی ها را اسیر کردند بعد کشتند.

➤ Definition: keep in; hold in; cage; bind

➤ زندانی کردن ، اسیر کردن ، مخفی کردن

➤ مثال :

➤ A virus that was circulating* in the area confined AI to his house

ویروسی که در منطقه پخش شده بود، "آل" را در خانه اش محبوس کرد.





idle

/ˈaɪdl /

➤ **کد: آی دلم** می‌گه ول بگردد.

➤ Definition : kill time; to waste (time)

➤ بیکار گشتن، ول گشتن؛

➤ مثال :

➤ Any attempt to study was abandoned* by the student, who idled away the morning

دانش آموزی که صبح ها وقت خود را به بطالت می گذراند، دست از تلاش برای درس خواندن برداشت.





idol

/ˈaɪdl /

➤ کد: حضرت ابراهیم **آی دولا** دولا رفت بتا رو شکست که کسی نبینتش.

➤ Definition: usually an image , that is worshiped; a person or thing that is loved very much;

➤ خدای دروغی، بت

➤ مثال :

➤ This small metal idol illustrates* the art of ancient Rome

این بت فلزی کوچک، هنر روم باستان را نشان می دهد





jest

/dʒest /

➤ **کد: ژست** بعضی ها موقع جوک گفتن خیلی باحاله.

➤ Definition : joke; fun; mockery, thing to be laughed at;

➤ جوک گفتن؛ شوخی کردن.

➤ مثال :

➤ Do not jests about matters of morality

راجع به مسائل اخلاقی شوخی نکن..





patriotic

/ˈpætriˈɒtɪk /

- **کد: پاتریک** آدم وطن پرستی میبشد.
- Definition: loving one's country; nationalist
- میهن پرست، وطن پرست، وطن دوستانه.
- مثال :
- It is patriotic to accept your responsibilities to your country
وطن دوستی آن است که مسئولیت خود را در قبال کشورمان بپذیریم.





Dispute

/di'spju:t /

➤ **کد:** اگر با **پتک** بزنی تو سرم بینمون جدال میشه

➤ Definition : disagree; oppose; try to win; disagreement; argue; conflict

➤ جدال ، مباحثه، مشاجره.

➤ مثال :

➤ Many occupants* of the building were attracted* by the noisy dispute
بسیاری از ساکنین ساختمان جذب آن مشاجره پر سر و صدا شدند.





Valor

/ˈvælə(r)/

➤ کد: **تیلور** آدم شجاعی است.

➤ Definition: bravery; courage

➤ دلیری ، شجاعت ، دلاوری

➤ مثال :

➤ The valor of the Vietnam veterans deserves the highest commendation

شجاعت سربازان قدیمی ویتنام سزاوار بالاترین ستایش است.





Lunatic

/ˈluːnəˌtɪk /

➤ **کد:** پا گذاشتن توي **لونه** شیر کار احمقانه اي است.

➤ Definition : crazy person; insane; extremely Foolish

➤ دیوانه ، جنون امیز

➤ مثال :

➤ My roommate has some lunatic ideas about changing the world
هم اتاقی من افکار احمقانه اي نسبت به تغییر دنیا دارد.





vein

/veɪn /

➤ کد: **ون** رونی چون بازیکن زشت اعلام شد رگ خودش را زد.

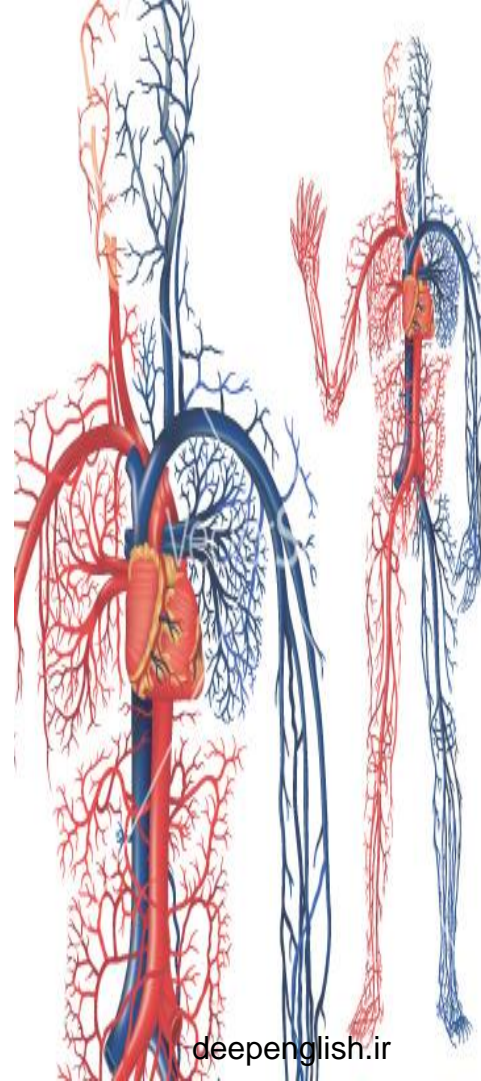
➤ Definition: a blood vessel that carries blood to the heart;

➤ رگ، سیاه رگ.

➤ مثال :

➤ Mario's wrist was severely* cut by the rock causing his vein to bleed heavily

مچ دست ماریو توسط صخره به شدت بریده شد و باعث شد که خون زیادی از رگ او برود.





Uneventful

/ˈʌnɪ'ventfl /

➤ **Un +event:** کد

اتفاق- Event

- Definition : ordinary; routine; without important or striking Happenings

➤ یکنواخت ، عادی ، بدون هیجان

➤ مثال :

- our annual* class outing proved quite uneventful

سفر تفریحی سالانه کلاسمان، کاملاً بی هیجان از آب درآمد.





fertile

/ˈfɜːtaɪl /

➤ کد: زمینی که **فرت** و فرت محصول میدهد زمین حاصلخیزی هست

➤ Definition: bearing seeds or fruit; producing much of anything;

➤ بارور ، حاصلخیز

➤ مثال :

➤ The loss of their fertile lands threw the farmers into a panic
از دست دادن زمین های حاصلخیز کشاورزان، باعث به وحشت افتادن آنها شد.





درس سی و دوم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



refer

/rɪˈfɜː(r) /

➤ **کد:** برای حل سوالات به این **reference** مراجعه کن.

➤ Definition : turn for information,(refer to) direct attention to or speak about; assign to or think of as caused by;

➤ رجوع کردن به، مراجعه کردن به، اشاره کردن به.

➤ مثال :

➤ The speaker referred to a verse in the bible to support his theory
سخنران برای تأیید نظریه اش به یک آیه از انجیل اشاره کرد.





Distress

/dɪ'stres/

➤ کد: استرس.

➤ Definition: dangerous or difficult situation; to cause pain or make

➤ اندوهگین شدن، مضطرب شدن

➤ مثال :

➤ My teacher was distressed by the dismal performance of our class on the final* examination

معلم از عملکرد بد کلاسماں در امتحان آخر ترم اندوهگین شد.

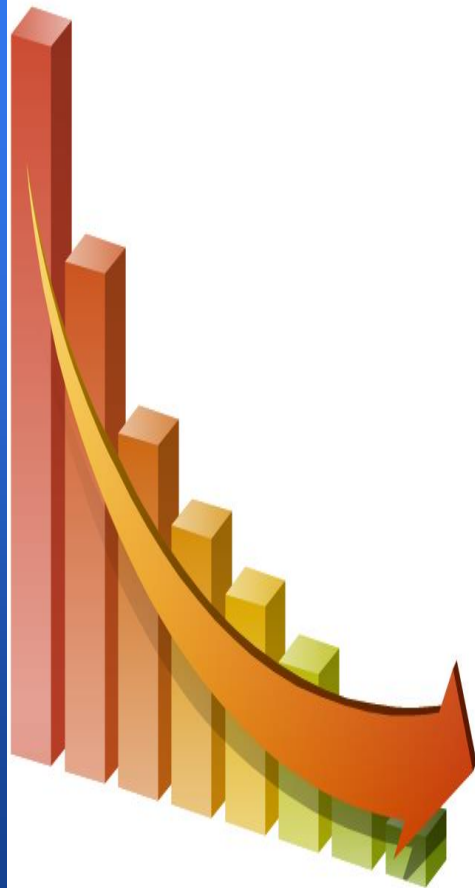




Diminish

/di'mɪnɪʃ/

- کد: صداتو کم کن **نی نی** بیدارنشہ
- Definition : educe; make or become smaller in size; amount or Importance
- کاهش دادن ، کاهش یافتن ، تحلیل یافتن
- مثال :
- The excessive*heat diminished as the sun went down
وقتی خورشید غروب کرد، گرمای بیش از حد کاهش یافت.





Maximum

/ˈmæksɪməm /

➤ Definition: greatest amount; covetous

➤ حداکثر ، بیشترین؛

➤ مثال :

➤ Chris acknowledged* that the maximum he had ever walked in one day was fifteen miles

"کریس" اذعان کرد که حداکثر مسافتی را که در یک روز تا به حال پیاده روی کرده است، پانزده مایل بود.





Flee

/fli: /

➤ کد: اگر میخواهی **free** باشی باید از زندان فرار کنی.

➤ Definition : run away; go quickly; go quickly
➤ محو کردن، فرار کردن
➤ مثال :

➤ The majority *of students understand that they cannot flee from their Responsibilities

اکثر دانشجویان پی برده اند که از زیر بار مسئولیت های خود نمی توانند فرار کنند.





Vulnerable

/ˈvʌlnərəbl/

- **کد: والها** حیواناتی آسیب پذیر هستند.
- Definition: sensitive to criticism; capable of being injured; open to attack,
 - آسیب پذیر، حساس، ضعیف، شکننده.
 - مثال :
- Achilles was vulnerable only in his heel
"آشیل" فقط از پاشنه اش آسیب پذیر بود.



Signify

/ˈsɪnɪfaɪ/

- **Sign:** کد های راهنمایی و رانندگی بر اطلاعات خاصی دلالت می کنند.
- Definition : make known by sign
 - دلالت کردن بر ، دال بر
 - مثال :
- a gift of such value signifies more than a casual*relationship
چنین هدیه با ارزشی دلالت دارد که ارتباطشان بیشتر از یک ارتباط معمولی است.



Mytheology

/mɪˈθɒlədʒi/

- **کد: والها** حیواناتی آسیب پذیر هستند.
- Definition: Legend, legends or stories that usually attempt to explain something in nature
- اساطیر؛ اسطوره ها.
- مثال :
- The story of Proserpina and Ceres explaining the seasons is typical of Greek mythology
- داستان "پروسرپینا" و "سیریز" که به توصیف فصل های خاصی می پردازد، نمونه ای از اساطیر یونان است.





colleague

/ˈkɒliːg/

➤ **کد:** در **collage** چند همکار دارم.

➤ Definition : associate; fellow worker

➤ هم کار ، هم قطار

➤ مثال :

➤ The captain gave credit for the victory to his valiant* colleague
سروان به همکاران شجاعش، وعده پیروزي داد.





Torment

/ˈtɔːment/

➤ کد: این تور واقعا منو اذیت کرد.

➤ Definition: cause very great pain to; worry or annoy very much; cause of very great pain

➤ شکنجه، اذیت کردن

➤ مثال :

➤ persistent* headaches tormented him

سر دردهای مکرر او را رنج می داد.





Provide

/prə'vaɪd/

- کد: اتاق پرو رو برای مشتری آماده کن.
- Definition : to supply; to state as a condition; to prepare for or against some Situation
- فراهم کردن ، شرط دادن ، آماده کردن
- مثال :
- How can we provide job opportunities for all our graduates
- چگونه می توانیم برای همه فارغ التحصیلان فرصت های شغلی فراهم کنیم؟





Loyalty

/ˈlɔɪəlti /



- **کد: مهدي روي وفاداري رويا حساب کن.**
- **Definition: faithfulness to a person, government, idea, custom, or the like, faithfulness**
- **صداقت، وفاداري.**
- **مثال :**
- **The monarch* referred* to his knights loyalty with pride**
پادشاه با افتخار به وفاداري شوالیه اشاره کرد.





درس سی و سوم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir

Volunteer

/ˈvɒlənˈtɪə(r) /

➤ **کد: آقا ولی تیر** خورده کی داوطلبه بهش خون بده.

➤ Definition : ;to offer one's services, do a job freely, candidate

➤ داوطلب، داوطلب شدن.

➤ مثال :

➤ Terry did not hesitate* to volunteer for the most difficult jobs
"تری" برای بیشتر کارهای مشکل، تردید برای داوطلب شدن نداشت.





prejudice

/ˈpredʒʊdɪs /

- **کد: جودي** نسبت به بابالنگ دراز تعصب داشت.
- Definition: to harm or injure judge unfairly
- تحت تاثیر قرار دادن، تعصب داشتن
- مثال :
- The witness's weird* behavior prejudiced Nancy's case
رفتار غیر عادی شاهد، پرونده نانسی را تحت تاثیر قرار داد.





shrill

/ʃrɪl /

➤ کد: هر کس شرک را بينه صدای گوش خراشی از او ميشنوه.

➤ Definition : having a high pitch; high and sharp in sound;

➤ [صدا] تند تيز، گوش خراش

➤ مثال :

➤ Despite* their small size, crickets make very shrill noises
جیرجیرک ها بر خلاف جثه کوچکیشان، سر و صداهای گوش خراشی ایجاد می کنند.





Jolly

/ˈdʒɒli /

- کد: آنجلینا **جولی** نقش های شاد و خنده دار بازی میکند.
- Definition: merry; full of fun; happy and enjoying yourself
- شاد، خوشحال، سرکیف، بانشاط، شنگول؛
- مثال :
- The jolly old man, an admitted bigamist* had forgotten to mention his first wife to his new spouse
- پیرمرد شاد، که بنا به اعتراف خود دو زنه بود، فراموش کرده بود به همسر جدیدش حرفی از زن اول خود بزند.





Witty

/ˈwɪti /

- Definition : cleverly amusing;humorous; funny;fanciful
- شوخ، بذله گو، بامزه؛ شوخ طبعانه.
- مثال :

- Mr. Carlson's witty introduction qualifies* him as a first-rate speaker
برنامه معرفی شوخ طبعانه آقای "کارلسون" او را بهترین سخنران می کند.





hinder

/ˈhɪndə(r) /

➤ **کد: هیندر** براند دروازه بان تیم اسکاتلند مانع عبور توپ شد.

➤ Definition: delay; deter; hamper; hold back; make hard to do

➤ جلوگیری کردن، مانع شدن، سد راه شدن؛ مزاحم شدن.

➤ مثال :

➤ Mona's gloomy* nature hinders her relationships with other people
خلق و خوی افسرده "مونا"، مانع از ارتباط او با سایر مردم می شود.





Lecture

/ˈlektʃə(r) /

➤ کد: در future چند سخنرانی مهم دارم.

➤ Definition : peech or planned talk; a scolding; to scold

➤ سخنرانی کردن، نطق؛ کنفرانس درس

➤ مثال :

➤ Henrys father lectured him on the awesome* perils* of drug addiction

پدر "هنري" در مورد خطرات مخوف اعتياد به موارد مخدر، براي او سخنرانی کرد.





/ə'bjʊ:s /

➤ کد: علی با **use** از ماشین محمد از رفتارخوبش سوء استفاده کرد.

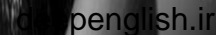
➤ Definition: make bad use of; treat badly; scold very severely; bad or wrong use; bad treatment

➤ سوء استفاده کردن از

مثال :

Those who abuse the privileges of the honor system will be penalized

کسانی که از مزایای نظام اعتماد (=نظام متکی به اعتماد مقابل و فقدان سرپرستی و مراقبت) سوء استفاده می کنند، مجازات خواهند شد.





Mumble

/ˈmʌmbəl/

➤ **کد:** اینقدر **من من** کردی که مامان اومد و همه چی رو فهمید.

➤ **Definition :** speak indistinctly

➤ زیر لب سخن گفتن، نا مشخص حرف زدن، من من کردن
➤ مثال :

This speech course will encourage* you to stop mumbling and to speak more distinctly

این درس ارائه سخنرانی به شما کمک خواهد نمود تا از من و من کردن دست بردارید و واضح تر صحبت کنید.



MUMBLE BEE



Mute

/mju:t /

- کد:چقدر **آموت** بی صدا و ساکته
- Definition: silent; unable to speak
 - بی صدا، آرام، ساکت
 - مثال :
- The usually defiant* child stood mute before the principal
بچه ای که معمولا گستاخ بود، در حضور مدیر ساکت ایستاد.





Wad

/wɒd /

➤ **كد:** وادارت میکنم که بسته هایی از گلوله رو آماده کنی.

➤ Definition : small, soft mass; to roll or crush into a small mass

➤ بسته ، گلوله

➤ مثال :

➤ To decrease* the effects of the pressure, the diver put wads of cotton in his ears

غواص براي کاهش تاثير فشار آب، گلوله هایی از پنبه را داخل گوش خود قرار داد.





Retain

/rɪ'teɪn /

➤ کد: ترانه هاي **main** را گلچين و نگه داري کن.

➤ Definition: keep; remember; employ by payment of a fee

➤ حفظ کردن ، نگه داشتن؛ اجير کردن

➤ مثال :

➤ china dishes have the unique* quality* of retaining heat longer than metal pans

ظروف چيني، خصوصيت بي نظيري در بيشتر حفظ کردن گرما نسبت به ماهی تابه هاي فلزي دارند.





درس سی و چهارم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



Candidate

/ˈkændɪdət /

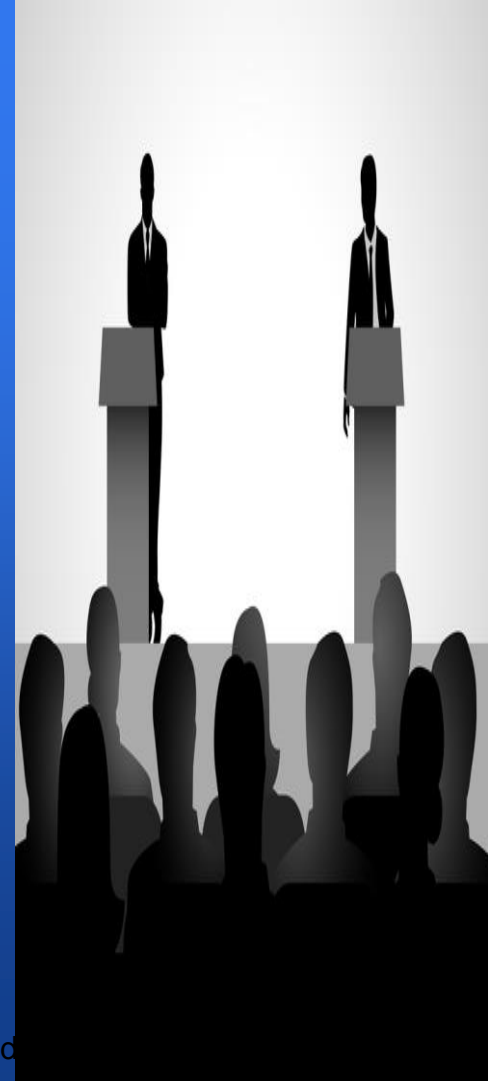
➤ Definition : person who is proposed for some office or honor

➤ داوطلب (امتحان، کاندیدا، نامزد)،

➤ مثال :

➤ We can have a maximum* of four candidates for the office of president

ما حداکثر می توانیم چهار کاندیدا برای منصب ریاست جمهوری داشته باشیم.





Precede

/pri'si:d /

$$a \preceq b, c \preceq d$$

- **کد:** از من **پرسید** که کی قبل از من قرار میگیره.
- **Definition:** go before; come before; be higher in rank or importance
- قبل از ... قرار گرفتن
- مثال :
- In a gallant* gesture, Ronnie allowed Amanda's name to precede his in the program listing
- "رونی" با حالتی جوانمردانه اجازه داد که اسم "آماندا" قبل از اسم او، در فهرست برنامه قرار گیرد.





Adolescent

/ˈædəˈlenst /

➤ **کد: عادل** وقتی به سن نو جوانی رسید دیگه از پدرش هیچ سنتی نگرفت

➤ Definition : growing up to manhood or womanhood; youthful;

➤ بلوغ، نوجوانی، رشد

➤ مثال :

➤ In his adolescent years, the candidate* claimed, he had undergone many hardships

کاندیدا اظهار داشت در سال های نوجوانی اش، سختی های زیادی را متحمل شده بود.





coeducational

/kəʊedʒuˈkeɪʃən \$,kəʊedʒə/

➤ **کد:** **educational** ی که دختر و پسر توش قاطی باشن؟

➤ Definition: Having to do with educating both sexes in the same school

➤ مختلط، پسرانه و دخترانه

➤ مثال :

➤ There has been a massive shift to coeducational schools.

دگر گونی عظیمی در مدارس مختلط به وجود آمده است.





radical

/'rædɪkəl/

➤ **کد:** از وقتی که وارد این کار شدم تعداد **call** هام به طور افراطی افزایش یافته

➤ **Definition :** Going to the root;fundamental

➤ **اصل، ریشه، سیاست مدار افراطی**

➤ **مثال :**

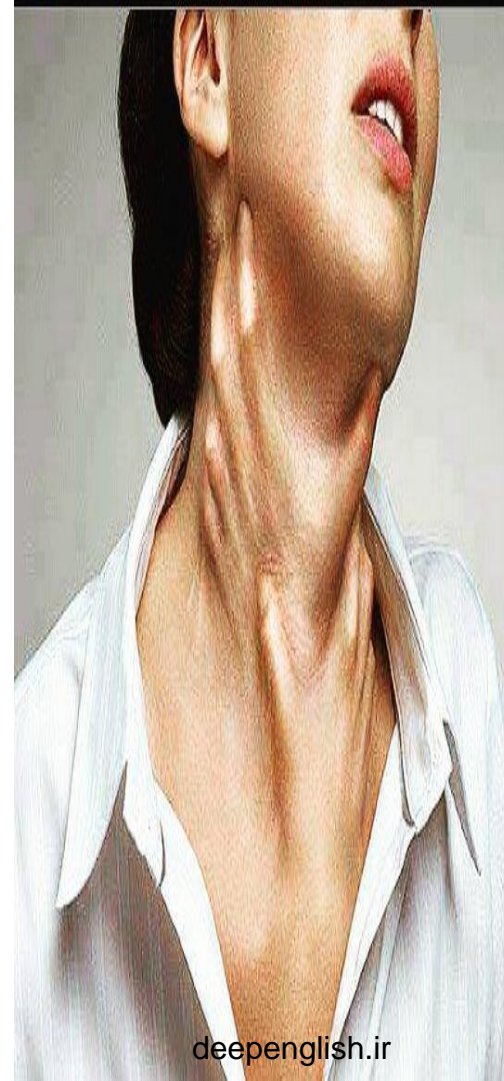
➤ **The tendency to be vicious and cruel in a radical fault.**
گرایش به تبهکاری و ظلم، نقیصه ای بنیادی است.



spontaneous

/spɒn'teɪniəs \$ spa:n-/

- **کد: اسپارتاکوس** کارهایش را بدون تمرین و خودبخودی انجام میدهد
- Definition: Of one's own free will; natural;
خود بخود، بدون تمرین، بی اختیار
- مثال :
➤ My spontaneous reaction was to run away.
واکنش بی اختیار من این بود که فرار کنم





skim

/skim/

➤ کد: قبل از اسکی مرور اجمالی روی مسیر داشته باش.

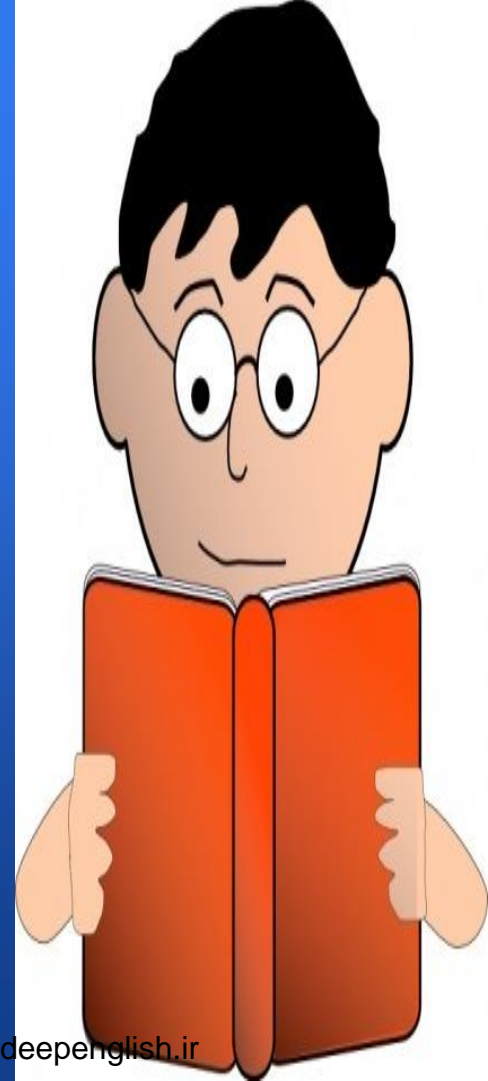
➤ Definition : Remove from the top; move lightly (over)

➤ مرور اجمالی

➤ مثال :

➤ Detective corby, assigned to the homicide, was skimming through the victim's book of addresses.

کار آگاه کوربی که مامور بررسی قتل بود نگاهی گذرا به دفترچه تلفن مقتول انداخت.





vaccinate

/ˈvæksəneɪt, ˈvæksɪneɪt/

➤ Definition: immunize

➤ واکسن زدن

➤ مثال :

➤ All children should be vaccinated against measles..

همه ي بچه ها بايد در مقابل سرخک واکسن بزنن.





untidy

/ʌn'taɪdi/

➤ **کد:** اگر لباساتو با **تاید** نشوړي لباس ت کثیف میمونه

➤ Definition : Messy; not neat; not in order

➤ نا مرتب

➤ مثال :

➤ The bachelor's quarters were most untidy.

محل زندگی مرد مجرد، بسیار نا مرتب بود.





utensil

/ju:'tensəl/

- You باید در آن بازار ten وسیله آشپزخانه برام بخري.
- Definition: Container or tool used for practical purposes.
- لوازم آشپزخانه
- مثال :
- Several utensils were untidily tossed about the kitchen.
چند تا از وسایل خانه به گونه ای نا منظم دور تا دور آشپزخانه پرتاب شده بود.





sensitive

/'sensətɪv, 'sensɪtɪv/

➤ کد: سنسورها خیلی حساسن

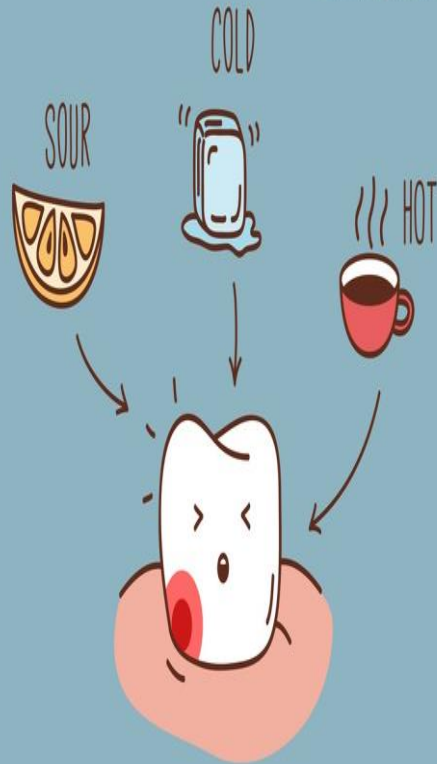
➤ Definition : Receiving imoressions readily; easily affected or Influenced

➤ حساس، نفوذ پذیر

➤ مثال :

➤ The eye is sensitive to light.

چشم به نور حساس است.



SENSITIVE TEETH



temperate

/ˈtempərət, ˈtempərɪt/

➤ **کد: امپراطوري** که معتدل و میانه رو باشه پایدار میمونه.

➤ Definition: Not very hot and not very cold; moderate.

➤ معتدل، میانه رو

➤ مثال :

➤ The united states is mostly in the north temperate zone.

اکثر ایالات متحده ی آمریکا در منطقه ی معتدل شمالی قرار دارد.





درس سی و پنجم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



vague

/veɪg/

➤ **کد: وگوري** در بیره شعرهایش مبهم بود.

➤ Definition : Not definite; not clear; not distinct

➤ مبهم

➤ مثال :

➤ Julia was vague about where she had been and what she had been doing.

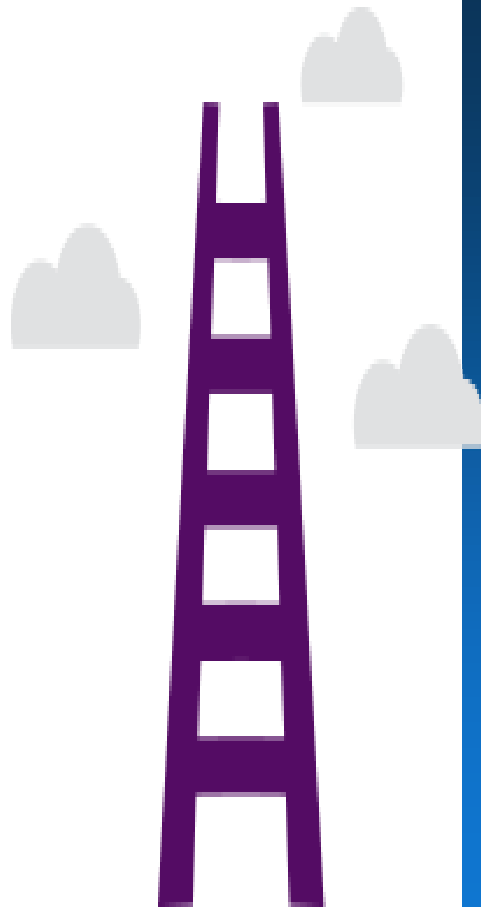
جولیا مبهم بود درباره اینکه کجا بوده و چیکار میکرده.





elevate

/ˈeləveɪt, ˈelɪveɪt/



➤ **کد:** **الی** با آسانسور بالا رفت.

➤ Definition: Raise; lift up.

➤ ترفیع دادن، بالا بردن

➤ مثال :

➤ Private carbo was elevated to higher rank for his valor.

خواندن انواع کتب خوب فعالیت ذهنی را افزایش میدهد.





lottery

/ˈlɒtəri \$ ˈlɑː-/

➤ کد: آدم هاي لات علاقه زيادي به قمار و بخت آزمايي دارند.

➤ Definition : A scheme for distributing prizes by lot or chance.

➤ قرعه کشی

➤ مثال :

➤ The merit of a lottery is that everyone has an equal chance.
خوبی قرعه کشی این است که همه شانس یکسانی دارند.





finance

/ˈfaɪnæns/

- کد: مسائل مالی خیلی **fine** (خوب) هستند.
- Definition: Money matters; to provide money for
مسائل مالی، فراهم کردن پول برای
- مثال :
- The new employee boasted of his skill in finance.
کارمند جدید به مهارتش در امور مالی میبالید.





obtain

/əb'teɪn/

➤ **کد: آبتین** برای بدست آوردن اهدافش خیلی تلاش میکند.

➤ Definition : Get; be in use

➤ بدست آوردن

➤ مثال :

➤ David obtained accurate information about college from his guidance counselor.

دیوید اطلاعات دقیقی در مورد دانشکده از مشاور راهنما بدست آورد.





cinema

/ˈsɪnəmə, ˈsɪnɪmə/

➤ Definition: movie theater; picture Moving

➤ سینما،

➤ مثال :

➤ I always go to the cinema

من معمولا میرم سینما.





event

/I'vent/

➤ کد: ممکنه با این **وانت** اتفاق بدي بيافته.

➤ Definition : happening

➤ واقعه

➤ مثال :

➤ What a bad event.

چه اتفاق بدي.





discard

/dis'ka:d \$ -a:rd/



- **کد: This card** ها جوکر را کنار گذاشتن.
- **Definition:** Throw aside
 - دست کشیدن از، دور انداختن
 - مثال :
- Anna casually discarded one boyfriend after another.
آنا با بی توجهی دوست پسر هایش را یکی پس از دیگری کنار گذاشت.

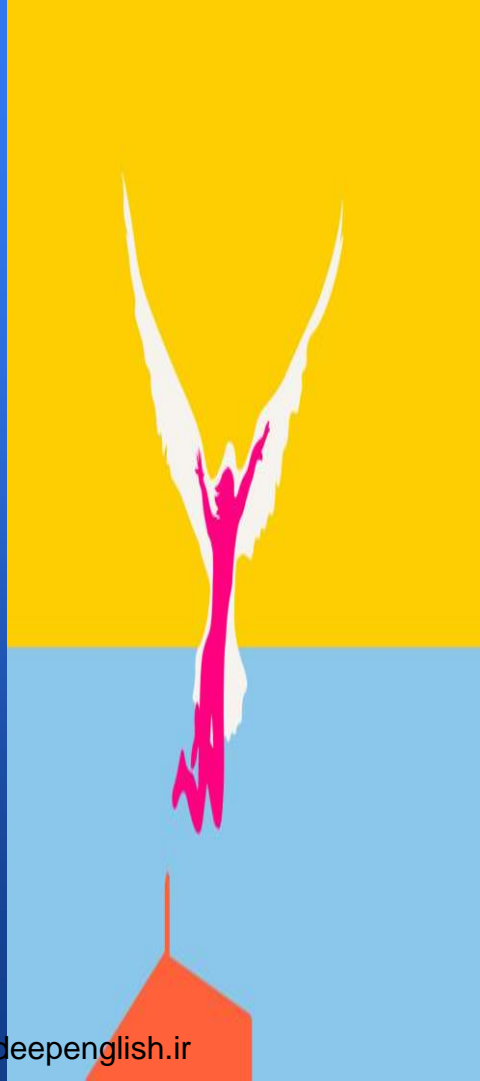




soar

/so: \$ so:r/

- **کد:** چه کسی میتواند از درخت **سور** بالا برود.
- **Definition :** Aspire; fly upward or at a great height.
- **بلند پرواز کردن، صعود کردن.**
- **مثال :**
- We watched the soaring eagle skim over the mountain pick.
ما عقاب اوج گرفته اي را دیدیم که بر فراز قله ي کوه پرواز میکرد.





subsequent

/ˈsʌbsəkʍənt, ˈsʌbsɪkʍənt/

➤ **کد: صابون سیب کو؟ کجاست؟ باید بری قفسه بعدی**

➤ Definition: Later; following; coming after

➤ **بعدي، متعاقبا**

➤ **مثال :**

➤ Subsequent events proved that Sloan was right.

حوادث بعدي ثابت کرد که حق با اسلوان است.



Next





relate

/rɪˈleɪt/

- **کد:** به خاطر **late** (دیر) آمدنش دوتا دستارا به هم برط داد و براي استاد تعريف کرد.
- **Definition :** Tell; give an account of
 - شرح دادن، ارتباط
 - مثال :
- The traveler related his adventures with some exaggeration.
مسافر ماجراهایش را با کمی اغراق نقل کرد.





stationary

/ˈsteɪʃənəri \$ -neri/

→ کد: وقتی آهنگ **ناري ناري** پخش میشه از ماشین **استیشن** آدم نمیتونه ساکن باشه.

➤ Definition: Having a fixed station or place

➤ ساکن، بی تغییر

➤ مثال :

➤ A factory engine is stationary.

موتو کارخانه ثابت است.





درس سی و ششم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



prompt

/prompt \$ pra:mpt/

➤ **کد:** پروها خودشان آدم های وقت شناسی نیستند ولی دیگران را تحریک میکنند که کارهایشان را سریع انجام بدهند.

➤ Definition : Quick; on time;

➤ سریع، چالاک

➤ مثال :

➤ Be promote in assembling your baggage.

در جمع و جور کردن چمدان هایت سریع باش.





hasty

/ˈheɪsti/

- کد: **هستی**، دختر عجولی است.
 - Definition: Hurried; not well thought out
 - شتاب زده.
 - مثال :
 - Myra apologized for the hasty visit..
- میرا به خاطر ملاقات شتاب زده معذرت خواهی کرد.





scorch

/sko:tʃ \$ sko:rtʃ/

➤ کد:اگه ايندفعه بري **اسکار** بگيري روي دست تو را میسوزانند.

➤ Definition : Burn slightly; dry up

➤ سوزاندن.

➤ مثال :

➤ The hot iron scorched the tablecloth.

اتوي داغ، رومیزی را سوزاند.





tempest

/ˈtempəst, ˈtempɪst/

- کد: درخت **پسته** در مقابل توفان مقاوم است.
- Definition: Violent storm with much wind
- توفان
- مثال :
- The tempest drove the ships on the rocks.
- توفان، کشتی را به سمت صخره ها حرکت داد.





soothe

/su:ð/

➤ **کد:** بعضی ها برای آرام و ساکت کردن خودشان سوت میزنند.

➤ **Definition :** Auiet; calm; comfort

➤ **دلجویی کردن، آرام کردن.**

➤ **مثال :**

➤ **With the embrace, the mother soothed the hurt child.**

مادر با در آغوش گرفتن کودک رنجیده، او را آرام کرد.





sympathetic

/ˌsɪmpəˈθetɪk ◀/

➤ کد: **پت سیم** را دلسوزانه به مت داد.

- Definition: Approving; having or showing kind feelings toward others

➤ دلسوزي کردن

➤ مثال :

- We were all sympathetic to suzanne over her recent misfortune..
همه ي ما با سوزان بخاطر بدشانسی اخيرش همدردي نموديم.





redeem

/rɪ'di:m/

➤ کد: با این رفتاری که ما داشتیم واقعا **ریدیم** چون میتونستیم زودتر آزاد بشیم.

➤ Definition : Pay off; set free

➤ آزاد شدن

➤ مثال :

➤ My family was relieved to hear that the mortgage had been redeemed.

خانواده ام وقتی شنید وثیقه از گرو آزاد شده است، آسوده خاطر شد.





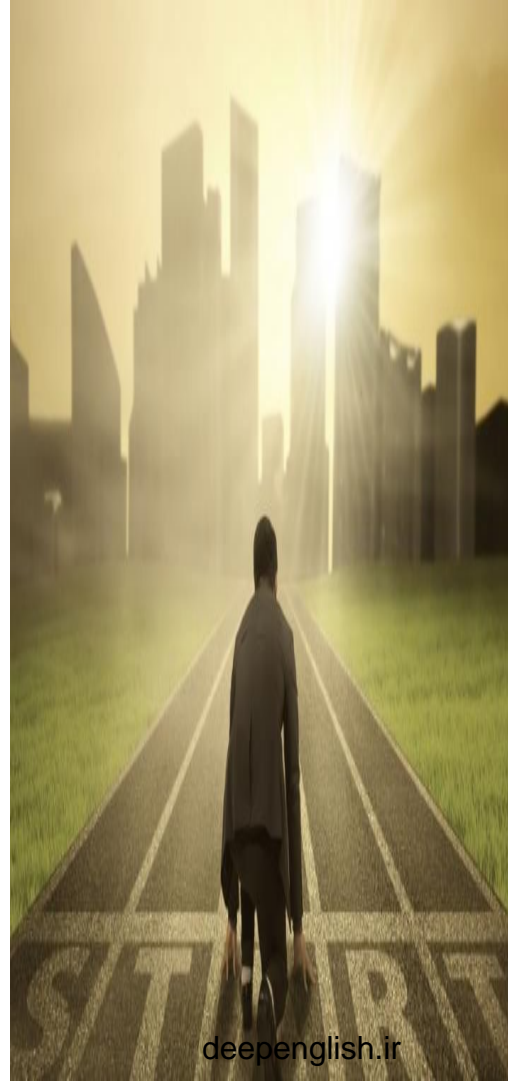
resume

/rɪ'zju:m \$ rɪ'zu:m/

➤ **کد:** رضا کار قبلی خودش را از سر گرفت یا ادامه داد.

- Definition: Begin again; go on; take again
- از سر گرفتن، ادامه دادن.
- مثال :

- Resume reading where we left off.
خواندن را از جایی که توقف کردیم ادامه دهید.





harmony

/ˈhɑ:məni \$ ˈhɑ:r-/

➤ کد: امشب ماه **هار** شده اصلا با آسمون هماهنگ نیست.

➤ Definition : when people live or work together without fighting or disagreeing with each other:

➤ هماهنگی

➤ مثال :

➤ I am sympathetic to warren because his plans are in harmony with mine.

من با وارن موافقم زیرا طرح هایش با طرح های من هماهنگی دارند.





refrain

/rɪˈfreɪn/

- **کد: رفراندوم** از شورش جلوگیری کرد.
- Definition: Hold back
 - جلوگیری کردن، خود داری کردن.
 - مثال :
- Refrain from making hasty promises.
از دادن قول های شتابزده خود داری کن.





illegal

/ɪˈliːgəl/

➤ **leg** (پا) هایش به ظربه غیر قانونی به
حریف زد.

➤ Definition : Unlawful; not allowed by the law

➤ غیر قانونی.

➤ مثال :

➤ Gigamy is illegal in the united states..

دو همسری در آمریکا غیر قانونی است.





narcotic

/na:'kɒtɪk \$ na:r'ka:-/

➤ کد: امروزه فقط **نر** ها مواد مخدر نمیکشند بلکه ماده ها هم میکشند.

➤ Definition: Drug that produces drowsiness

➤ مخدر

➤ مثال :

➤ Opium is a powerful narcotic.

تریاک به مواد مخدر قدرت مند است.





درس سی و هفتم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



heir

/eə \$ er/

➤ کد:اون وارث یک تار hair هم نشد.

- Definition : the person who has the legal right to receive the property or title of another person when they Die

➤ وارث.

➤ مثال :

- It's essential that we locate the rightful heir at once.

ضروري است که فوراً وارثی محق را معین کنیم.





majestic

/mə'dʒestɪk/

➤ **کد: مجارستان** کشور باشکوهی است.

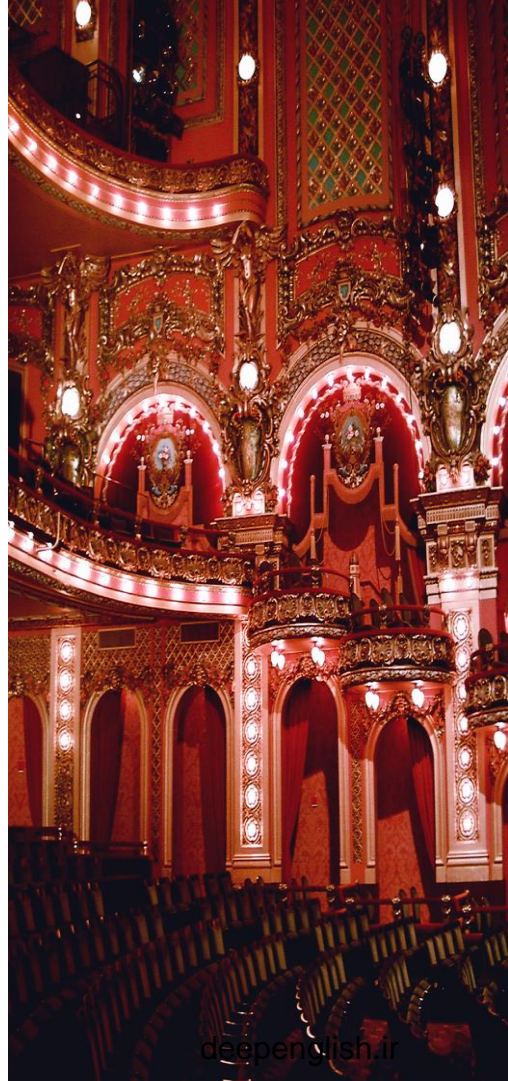
➤ Definition: Grand; noble; kingly

➤ با شکوه

➤ مثال :

➤ This lovely village is surrounded by majestic mountain.

این روستا توسط کوه های با شکوه احاطه شده است.





dwindle

/'dwɪndl/

- **کد:** در شب های کویر **wind** کاهش میابد.
- Definition : to gradually become less and less or smaller and smaller:
 - تدریجاً کاهش یافتن
 - مثال :
- Our supply of unpolluted water has dwindled.
ذخیره ی آب غیر آلوده ی ما کاهش یافته است..





surplus

/ˈsɜːpləs \$ ˈsɜːr-/

➤ **کد:** اون مغازه دوبله که هیچی **سوبله** میده
جنساشو یعنی چیزی اضافی تر از دوبله.

➤ **Definition:** Excess; amount over and above what is needed

➤ **مازاد، اضافی.**

➤ **مثال :**

➤ **The bank keeps a large surplus of money in reserve..**

بانک مقدار زیادی از پول مازاد را به عنوان ذخیره نگه می دارد.





traitor

/ˈtreɪtə \$ -ər/

- کد :اون خیانتکار تراکتو مرا دزدید.
- Definition : Treason; someone who is not loyal
- خیانت کار
- مثال :
- The man who was a traitor.
- مردی که یک خیانت کار بود.





deliberate

/dɪˈlɪbəɾət, dɪˈlɪbəɾɪt/

➤ کد: اگر کاري را با **دلت** انجام بدي، آگاهانه آن کار را انجام نداده اي.

➤ Definition: intentional: intended; done on purpose

➤ عمدي، آگاهانه

➤ مثال :

➤ Rico's excuse was a deliberate lie.

بهانه ي ريکو یک دروغ عمدي بود.





vandal

/ˈvændl/

➤ کد: وقتی **ون** داشتم یک خرابگر بودن و همش دال میدادم.

➤ Definition : someone who Deliberately damages things, especially public property

➤ خرابگر.

➤ مثال :

➤ Adolescent vandels wrecked the cafeteria.

خرابکاران جوان کافه تریا را خراب کردند.





drought

/draʊt

➤ کد: آیا خشک سالی امسال **دروغ** هست؟

➤ Definition: Lack of rain; lack of water

➤ خشکسالی

➤ مثال :

➤ In time of drought, the crops become scorched.

محصولات در زمان خشکسالی خشک می شوند.





abide

/ə'baɪd/

- **کد: عباد**، تو باید ما را تحمل کنی و از رئیس اطاعت کنی.
- Definition : Accept the followout; dwell; endure
- تحمل کردن، اطاعت کردن.
- مثال :
- My mother cannot abide dirt and vermin.
مادرم نمیتواند کثیفی و حیوانات موذی را تحمل کند..





unify

/ˈjuːnəfaɪ, ˈjuːnɪfaɪ/

- **کد: حنیفی** رو که دیدی خیلی با تیم استقلال متحد شده.
- Definition: Unite; make or form into one
 - متحد شدن
 - مثال :
- After the civil war, our country become unified more strongly.
بعد از جنگ داخلی، کشورمان به شکل قوی تري متحد شد.





summit

/ˈsʌmət, ˈsʌmɪt/

➤ **کد: سامی** به اوج پیشرفتش رسید.

➤ Definition : Top; highest point

➤ قله، اوج.

➤ مثال :

➤ Do not underestimate ruth's ambition to reach the summit of the acting profession.

آرزوهای روث را برای رسیدن به اوج حرفه بازیگری دست کم نگیر.





heed

/hi:d/

➤ کد: وقتی **head** (سر) خود را تکان میدی یعنی داری به دقت بهش توجه میکنی

➤ Definition: to pay attention to someone's advice or warning:

➤ به دقت توجه کردن، توجه کردن به، توجه دقیق

➤ مثال :

➤ Florence pays no heed to what the signs say.

فلورانس هیچ توجه ای به آنچه علائم میگویند نکرد.





درس سی و هشتم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



biography

/baɪˈɒɡrəfi \$ -ˈɑːɡ-/

→ کد: به لره میگویند **بیوگرافی** زندگی انیشتین رو بخونیم، میگویند: اون بنده خدا رو باید بره گرافی زندگیش رو بخونیم چون دیگه مرده

➤ Definition : Person's life story;

➤ زندگی نامه

➤ مثال :

➤ The biography of malcolm X is a popular book in our school..
زندگی نامه مالکوم اکس در مدرسه ی ما کتاب معروفی است.





drench

/drentʃ/

➤ **کد:** قبل از پختن **برنج** باید اون رو خوب خیس کنی یا آب بدي.

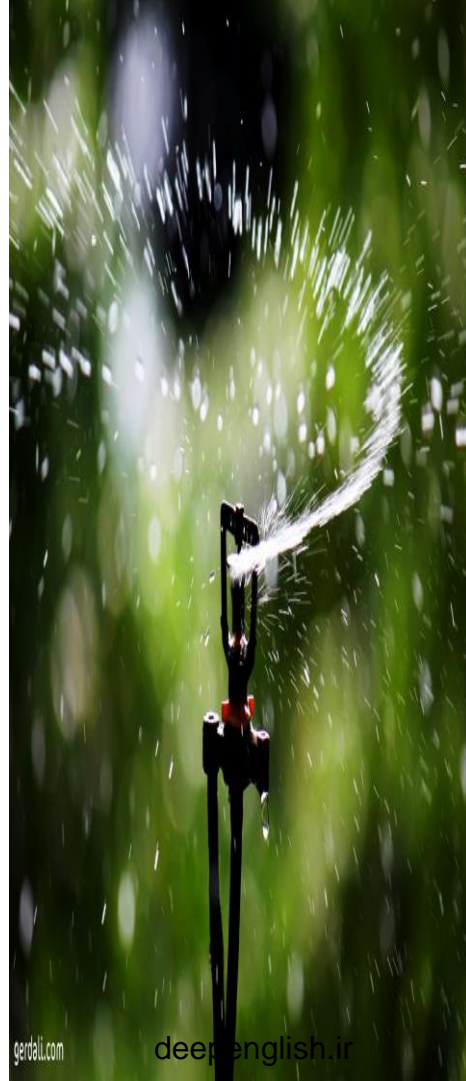
➤ **Definition:** to make something or someone extremely wet:

➤ **خیس کردن، آب دادن.**

➤ **مثال :**

➤ **The drenching rains resumed after only one day of sunshine.**

باران هاي خيس کننده، بعد از تنها یک روز آفتاب دوباره شروع شد.





swarm

/swɔ:m \$ swɔ:rm/

➤ **warm** کد: ازدحام یک گله زنبود در یک جاي (گرم) خطرناك هست.

➤ Definition : Crowd; group of insects flying or moving about Together

➤ ازدحام، ازدحام کردن.

➤ مثال :

➤ The mosquitoes swarmed out of the swamp.

پشه ها با ازدحام از باتلاق خارج شدند.

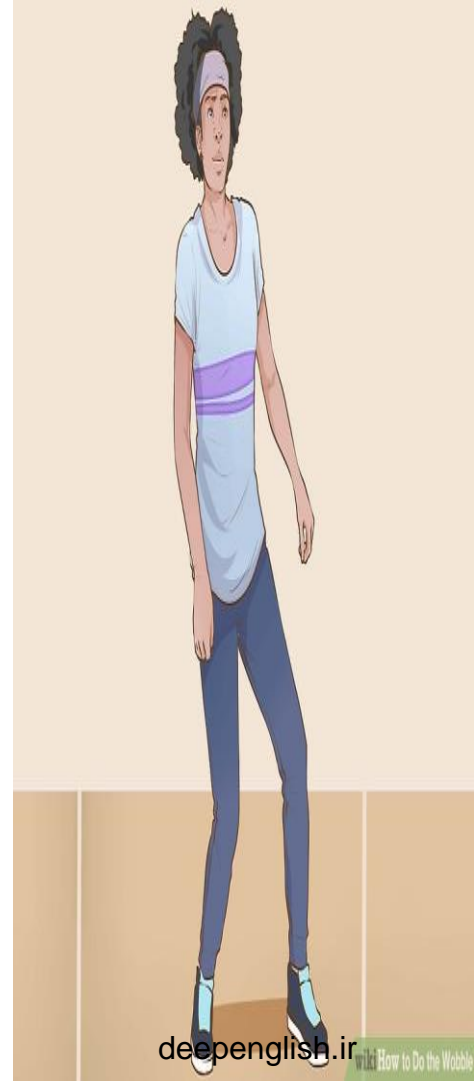




wobble

/ˈwɒbəl \$ ˈwɑː-/

- **کد: کسی که کفش **بلا** میپوشه مدام تلو تلو میخوره**
- **Definition: to move unsteadily from side to side,**
- **تکان خوردن، لنگیدن چرخ، تلو تلو خوردن.**
- **مثال :**
- **Tom stopped, wobbling from the weight of his load.**
- **تام ایستاد، از تلو تلو خوردن وزن بارش.**





tumult

/ˈtjuːmʌlt \$ ˈtuː-/

→ کد: تب مالت باعث، آشوب در شهر شد.

- Definition : turmoil: uproar; violent disturbance or disorder

➤ جنجال

➤ مثال :

- The dreaded cry of fire! Caused a tumult in the theater..
فریاد مرگبار آتش آشوبی در سینما بوجود آورد.





kneel

/ni:l/

- کد 1: زانو میزنیم به رود نیل
- کد 2: کنار رود نیل زانو زدم که آب بخورم.
- Definition: to be in or move into a position where your body is resting on your knees:
- زانو زدن.
- مثال :
- She knelt on the floor and put more wood on the fire.
اون زانو زد روی زمین و چوب های بیشتری را به آتش اضافه کرد.





dejected

/dɪ'dʒektəd, dɪ'dʒektɪd/

➤ کد: آدم و حوا اول **reject** شدن، بعدش غمگین شدن.

➤ Definition : unhappy, disappointed, or sad:

➤ افسرده.

➤ مثال :

➤ His biography related that Edison was not dejected by failure.

زندگی نامه ی ادیسون نقل میکند که او از شکست غمگین نمیشد.





obedient

/ə'bi:diənt/

➤ کد:عبید زاکانی آدم مطیعى بود.

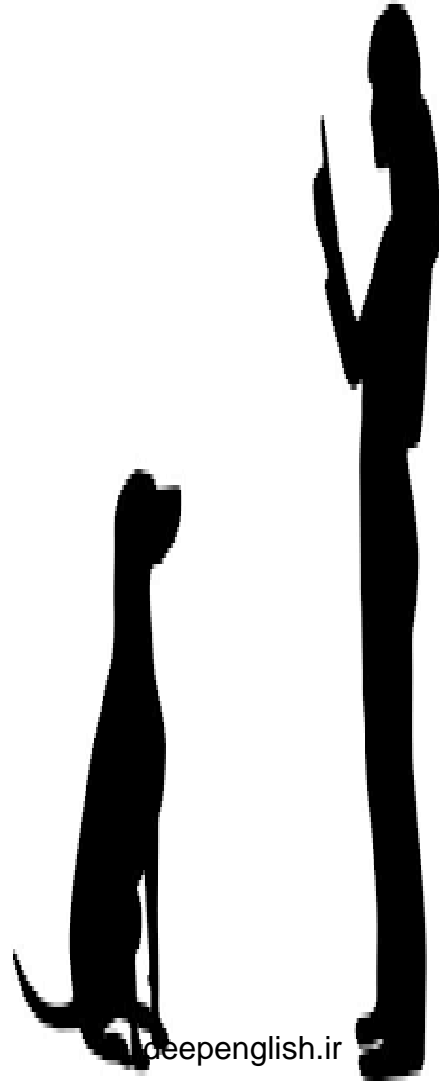
➤ Definition: Doing what one is told; willing to obey

➤ مطیع

➤ مثال :

➤ He is an obedient child.

➤ اون یک بچه ی مطیع است.





recede

/rɪ'siːd/

➤ **کد:** از طرف فرمانده دستون **رسید** که عقب نشینی کنید.

➤ **Definition :** Go back; move back; slope Backward

➤ **عقب نشینی کردن.** دست کشیدوپن

➤ **مثال :**

➤ Always cautious, Mr. Camhi receded from his former opinion..

آقای کامهی که همیشه محتاط است، از عقیده ی پیشین خود دست کشید.



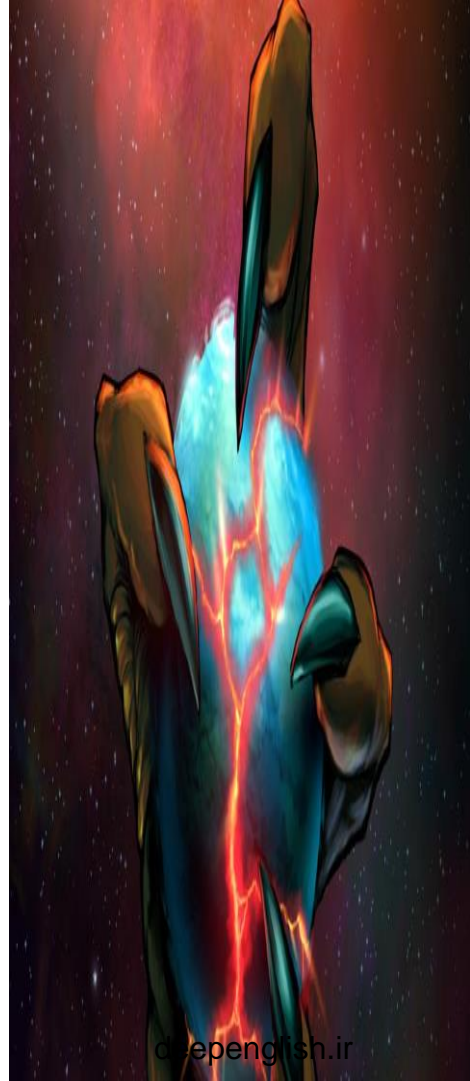


tyrant

/ˈtaɪərənt \$ ˈtaɪr-/

- کد: آهنگ جدید محمد **تایرانت** به نام ستمگر وارد بازار شد.
- Definition: CRUEL; someone who has power over other people, and uses it cruelly or unfairly:
 - ستمگر
 - مثال :
- My headmaster was a real tyrant.

مدیرم یک ستمگر واقعی بود.





charity

/'tʃærəti, 'tʃærɪti/

➤ کد: آقای چراتی در خیریه شرکت می‌کند

➤ Definition : Generous giving to the poor;

➤ صدقه، خیریه

➤ مثال :

➤ Several charities sent aid to the flood victims.

چند تا خیریه کمک رساندن به قربانی های سیل.





verdict

/ˈvɜːdɪkt \$ ˈvɜːr-/

- کد: آنقدر **ور زدي** که نفهمیدم نظر (رای) دادگاه چی شد.
- Definition: Judgment; decision of a jury
 - رای، قضاوت
 - مثال :
- What's the verdict?
 - نظرت چیه؟





درس سی و نهم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



unearth

/ʌn'ɜːθ \$ -'ɜːrθ/

➤ Definition : Under the earth

➤ از زیر خاک در آوردن، کشف کردن

➤ مثال :

➤ Farmers still sometimes unearth human bones here.

کشاورزان هنوز از زیر زمین استخوان های انسان بیرون می آورند.





depart

/di'pɑ:t \$ -ɑ:rt/

➤ **کد:** دیشب ساعت ده به اون طرف اون **پارتی** حرکت کردم.

➤ **Definition:** to leave, especially when you are starting a journey

➤ **حرکت کردن.**

➤ **مثال :**

➤ We arrived in the village in the morning and departed that night.

صبح به دهکده رسیدیم و همان شب حرکت کردیم.





coincide

/ˌkəʊɪnˈsaɪd \$ ˌkɒʊ-/

➤ **کد:** این **coins** (سکه ها) به صورت همزمان ساخته شده اند.

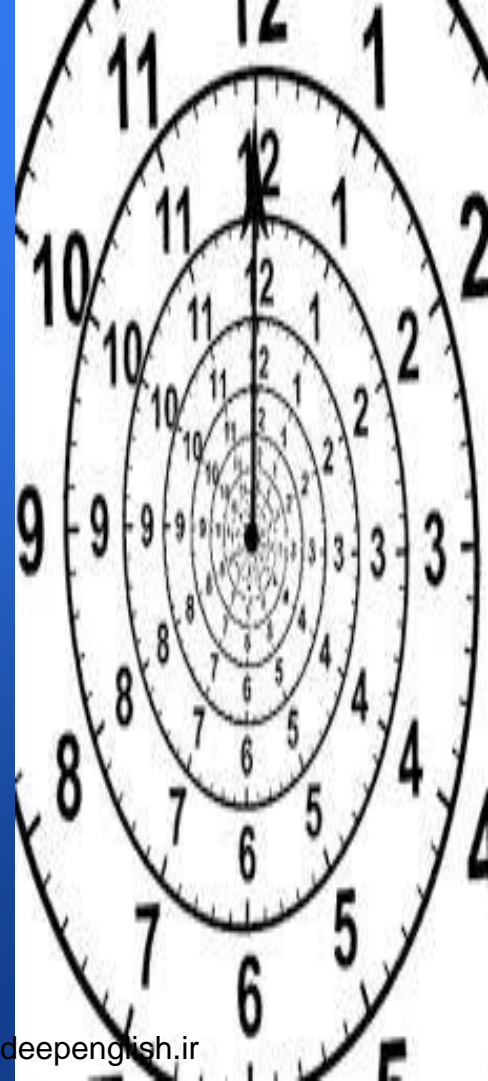
➤ **Definition :** Agree; correspond exactly;

➤ همزمان بودن

➤ مثال :

➤ His entry to the party coincided with his marriage.

ورود اون به مهمونی همزمان بود با عروسیش.





cancel

/ˈkænsəl/

- Definition: Cross out; wipe out

➤ لغو کردن، کنسل کردن

➤ مثال :

- Our flight was cancelled.

➤ پروازمون لغو شده بود.





debtor

/ˈdetə \$ -ər/

➤ **کد**: به خاطر **توري** که رفتیم هنوز به مردم بدهکارم.

➤ Definition : a person, group, or organization that owes money

➤ بدهکار

➤ مثال :

➤ if I borrow a dollar from you I'm your debtor.

اگه يه دلار ازت قرض بگیرم، بدهکار تو ام.





legible

/ˈledʒəbəl, ˈledʒɪbəl/



➤ کد: اگه خطت خوانا باشه استاد **لج** نمیکنه.

➤ Definition: Able to be read; easy to read

➤ خوانا، روشن.

➤ مثال :

➤ Her handwriting was so legible.

➤ دستخط اون خیلی خوانا و روشن بود.





placard

/ˈplækɑːd \$ -ərd/

➤ **کد:** همون **پلاکارت** خودمون.

➤ **Definition :** Poster; a notice to be posted in a public place.

➤ **اعلاميه ي رسمى**

➤ **مثال :**

➤ a huge placard saying 'Welcome to Iran'.

یک اعلاميه ي رسمى خيلى بزرگ ميگه که به ايران خوش اومدي.



vector illustration



contagious

/kən'teɪdʒəs/

➤ **کد:** یک بیماری مسری از طریق **juice** (آب میوه) به همه منتقل می‌شود.

➤ **Definition:** Spreading by contact; easily spreading from one to another

➤ **مسری**

➤ **مثال :**

➤ The patient is still highly contagious.

مريض هنوز مسری است.





clergy

/ˈklɜːdʒi \$ ˈklɜːr-/

➤ **کد:** روحانیون در **کرج** لباس مردم عادی را میپوشند.

➤ Definition : Persons prepared for religious work;clergymen as a Group

➤ روحانیون

➤ مثال :

➤ Friar tuck was a member of the clergy who loved a jolly jest.
فریر تاک یکی از روحانیونی بود که عاشق لطیفه های شاد بود.





customary

/ˈkʌstəməri \$ -meri/



➤ کد: مشطري اومده بود خواستی بري. اين كه يه
چيز مرسومه

➤ Definition: Usual;

➤ عادي، مرسوم
➤ مثال :

➤ In some cultures it is customary for the bride to wear white.
در بعضی از فرهنگ ها اون مرسومه كه عروس لباس سفید بپوشه.





transparent

/træn'spærənt,\$'-sper-/

➤ **Parent** ام (پدرم) translate اش
(ترجمش) خیلی شفاف بود.

➤ Definition : Clear; easily seen through

➤ شفاف

➤ مثال :

➤ a transparent plastic container.

یک ظرف پلاستیکی شفاف.





scald

/sko:ld \$ skɒ:ld/

- کد 1: علی به من **call** کرد و تهدیدم کرد تو را با آب داغ میسوزانم.
- کد 2: مردمان شهر **اسکیل** در ترکیه توسط چنگیز خان با آب داغ سوزانده شدند.
- Definition: to burn your skin with hot liquid or steam:
 - سوزاندن.
 - مثال :
- Don't scald yourself with that kettle!
خودت رو با اون کتری نسوزونی.





درس چهارم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



epidemic

/,epə'demɪk ◀ ,epɪ'demɪk ◀ /

➤ **کد : دمیکلیس** بازیکن آرسنال یک بیماری همه گیر داره.

➤ Definition : Widespread; so that many people have it at the same time

➤ بیماری همه گیر

➤ مثال :

➤ Over 500 people died during last year's flu epidemic.
بیش از 500 نفر در آنفولانزای همه گیر پارسال مردند.





obesity

/əʊ'bi:səti, əʊ'bi:siti \$ou-/

➤ کد: آب city (شهر) خیلی کثیف شده میگو چاقی
مفرط میاره.

➤ Definition: Extreme fatness

➤ چاقی مفرط.

➤ مثال :

➤ Obesity is considered a serious disease.

چاقی مفرط یک بیماری جدی تلقی میشود.





magnify

/'mægnəfaɪ, 'mægnɪfaɪ/

➤ **کد :** در گفتن پا رو از حقیقت فراتر گذاشتن
مجانی است.

➤ Definition : make too much of; cause to look larger than it really is

➤ **در گفتن پا رو از حقیقت فراتر گذاشتن.**

➤ **مثال :**

➤ A microscope is a magnifying glass.

یک میکروسکوپ یک ذره بین است.





chiropractor

/ˈkaɪrəʊˌpræktə \$ -rəˌpræktər/

➤ **کد: Actor** ها (بازیگران مرد) برای خودشان
ماساژور مخصوص دارند.

➤ **Definition:** someone who treats physical problems using chiropractic

➤ ماساژور

➤ مثال :

➤ The chiropractor recommended hot baths between treatments.
طبیعت مفصلی دوش داغ را در بین دوره های درمانی توصیه نمود.





obstacle

/ˈɒbstəkl̩ \$ ˈɑːb-/

➤ **کد : تکل** در فوتبال مانع عبور حریف می شود.

➤ Definition : something that makes it difficult to achieve something

➤ مانع.

➤ مثال :

➤ Fear of change is an obstacle to progress.

ترس از تغییر، یک مانع است برای پیشرفت کردن.





ventilate

/ventileɪt \$ -tl-ert

- کد: با استفاده از دستگاه **ونتیلاتور** میتوان به راحتی اتاق را تهویه کرد.
- Definition: to let fresh air into a room, building etc
- تهویه کردن.
- مثال :
- a well-ventilated kitchen

یک آشپزخانه دارای سیستم تهویه خوب.





jeopardize

/ˈdʒepədaɪz \$ -ər-/

➤ **کد :** درس خواندن در پردیس های دانشگاهی
آینده شغل شما رو به خطر می اندازد.

➤ **بخطر انداختن.**

➤ **مثال :**

➤ Soldiers jeopardize their lives in war.

سربازان در جنگ جانشان را به خطر می اندازند.





negative

/ˈnegətɪv/

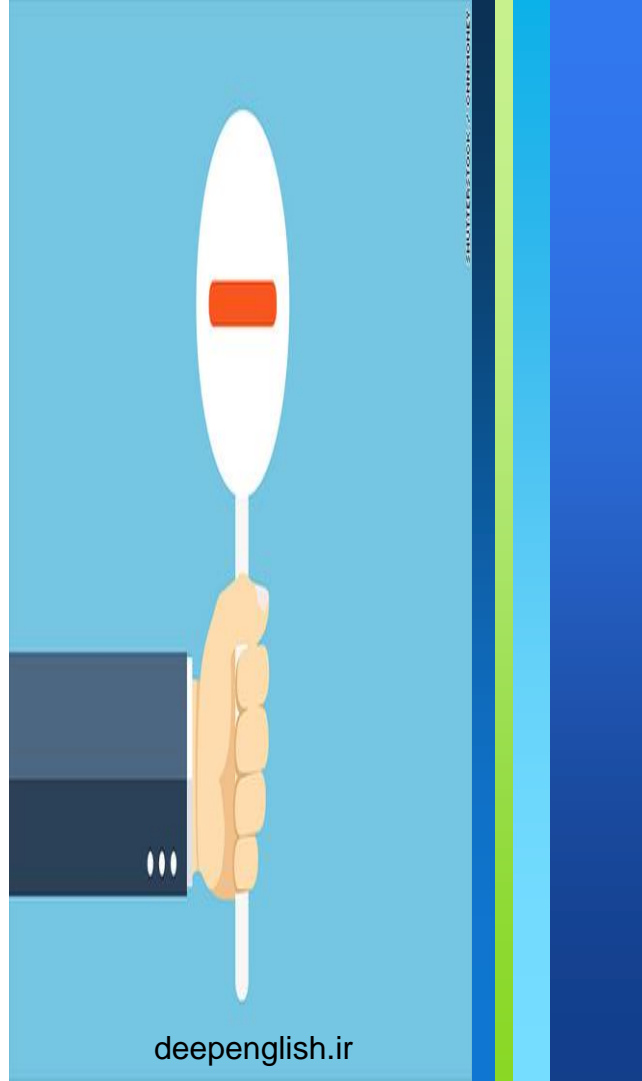
➤ Definition: Saying no

➤ منفی

➤ مثال :

➤ Three below zero is a negative quantity.

سه درجه زیر صفر یک کمیت منفی است.





pension

/'penʃən/

➤ **کد :** به عنوان حقوق بازنشستگی به اون یک **pen** و دو کیسه شن دادند.

➤ **Definition :** To make such apayment
➤ **حقوق بازنشستگی، حقوق.**

➤ **مثال :**

➤ **The pension is caculated on the basis of your last years income.**
حقوق بازنشستگی بر اساس در آمد سال آخر شما محاسبه می شود..





vital

/ˈvaɪtəl/

➤ کد: اون V چتی که شما میری توش و با بووووق talk (صحبت) میکنی عامل مرگ و میره ها.

➤ Definition: crucial: causing death

➤ عامل مرگ و میر

➤ مثال :

➤ The valiant soldier died of a vital wound.

سرباز دلاور در اثر زخمی مهلک جان سپرد.





municipal

/, mju: 'nɪsɪpəl \$ mju-/

➤ کد: دخترم مانسیا و شوهرش پائل در شهر زندگی میکنند.

➤ Definition : relating to or belonging to the government of a town or city:

➤ وابسته به شهر.

➤ مثال :

➤ There was only a mediocre turnout for the municipal elections.
تنها عده ي کمی در انتخابات شهري شرکت کردند.





oral

/ˈɔːrəl/

➤ **کد: مارال** خانم در امتحانات زبانی (شفاهی) قویتر ظاهر شد.

➤ Definition: Spoken; using speech. Of the mouth
➤ دهانی، مربوط به دهان، زبانی.
➤ مثال :

➤ An oral agreement is not enough, we must have written promise.
توافق شفاهی کافی نیست، ما به یک تعهد کتبی نیاز داریم.





درس چهارم و یکم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



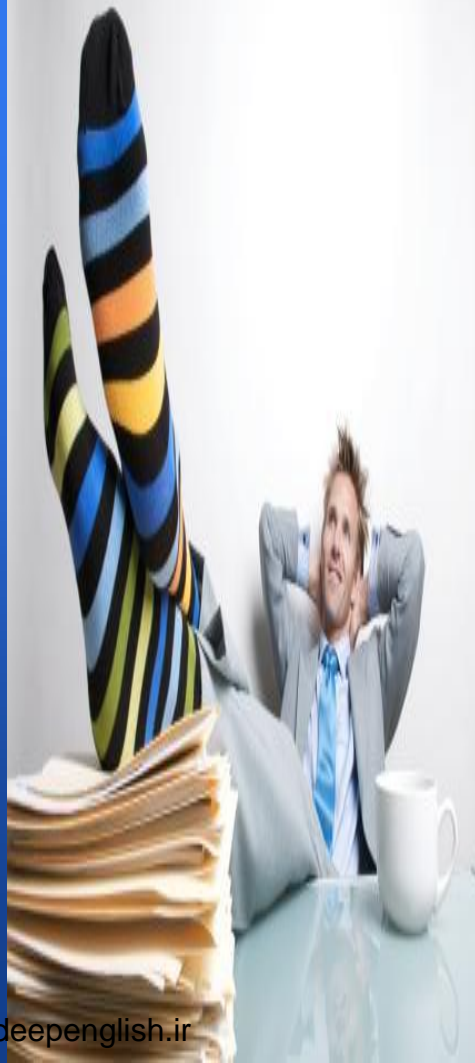
complacent

/kəmˈpleɪsənt/

➤ کد: آدم مغرور به هر **place** (مکان) **come** نمیکنه (نمیاد)

➤ Definition : Pleased with oneself; selfsatisfied
➤ از خود راضی
➤ مثال :

➤ There's a danger of becoming complacent if you win a few games.
یک خطر وجود داره وقتی از خود راضی بشی اگه یه چند تا بازی رو ببیری.





wasp

/wɒsp \$ wɑːsp, wɒːsp/

➤ کد: من دیروز در انشای خودم به **وصف** زنبور پرداختم.

➤ Definition: a thin black and yellow flying insect that can sting you

➤ زنبور بی عسل.

➤ مثال :

➤ The piercing sting of a wasp can be very painful.

نیش سوراخ کننده زنبور میتواند بسیار دردناک باشد.

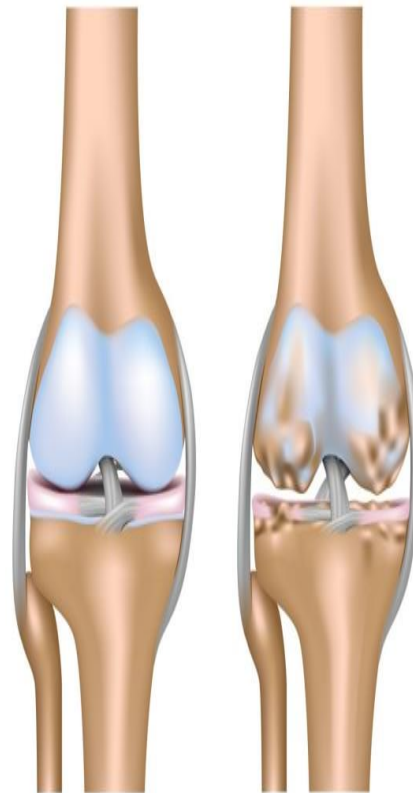




rehabilitate

/ˌriːhəˈbɪləteɪt, ˌriːhəˈbɪlɪteɪt/

- کد: شهرداری اماراتی را که رها شده بود را بازسازی کرد.
- Definition : Restore to good condition
- ترمیم کردن.
- مثال :
- a special unit for rehabilitating stroke patients.
یک واحد مخصوص برای ترمیم ضربه بیماران.



Healthy knee joint

Osteoarthritis





parole

/pə'reʊl \$ -'roul/

- **کد: به کارول** قول آزادي مشروط دادن.
- Definition: Word or honor; conditional freedom
- قول مردانه، قول شرف.
- مثال :
- The fugitive gave his parole not to try to escape again.
زندانی فراري قول شرف داد که دیگر سعی نکند فرار کند.





vertical

/ˈvɜːtɪkəl \$ ˈvɜːr-/

- Definition : pointing up in a line that forms an angle of 90° with a flat Surface

عمودي ➤

مثال : ➤

- a vertical line..

یک خط عمودي.





multitude

/ˈmʌltɪtjuːd \$ -tuːd/

➤ کد: بیشتر مردم از **مولتی** ویتامین استفاده میکنند.

➤ Definition: A crowd, a great number.

➤ گروه بسیار.

➤ مثال :

➤ I had never seen such a multitude of stars before.

من تا به حال ندیده بودم چیزی شبیه گروه بسیاری از ستارگان.





nominate

/ˈnɒmɪneɪt \$ ˈnɑː-/

➤ **کد:مینا** با پسر عموش دیروز نامزد کردند.

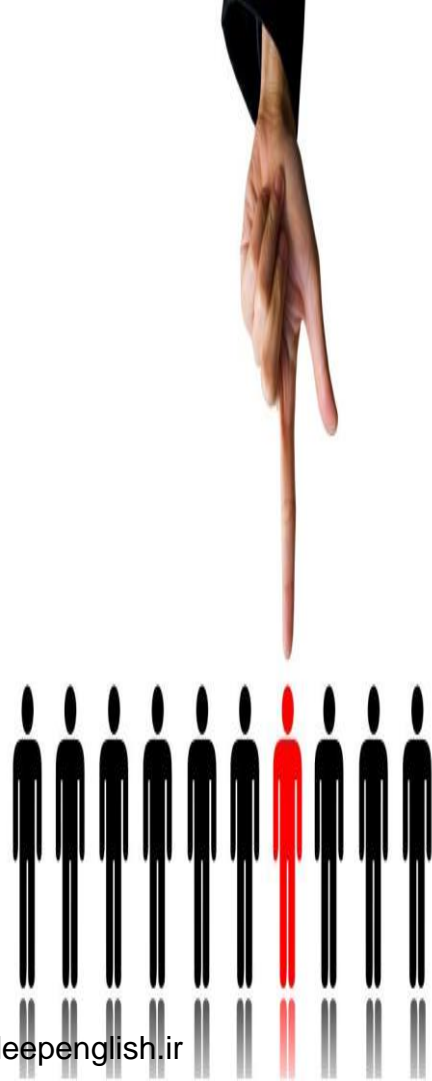
➤ Definition : Name as a condition for office, appoint to an office

➤ **کاندید کردن، نامزد شدن.**

➤ **مثال :**

➤ The president nominated him for secretary of state.

رئیس جمهور وی را برای وزارت امور خارجه نامزد کرد.





potential

/pə'tensjəl/

- Definition: possible.

پتانسيل 

مثال :

- ▶ Mark has the potential of being completely rehannihilated.

مارك این توانایی را دارد كه كاملا بازسازی شود.





morgue

/mɔːg \$ mɔːrg/

➤ **کد:مرغ** ها رو بعد از ذبح در سردخانه نگه داري میکنند.

➔ Definition : Mortuary; a building or room, usually in a hospital, where dead bodies are kept until they are buried or

➤ سردخانه، بایگانی راكد.

➤ مثال :

➤ Bodies in the morgue are preserved by low temperatures.

اجساد داخل سرد خانه در دمایی پایین نگه داري میشوند.





preoccupied

/pri:'bkjupaɪd \$ -'ɑ:k-/

- کد: مسئول کیپی دانشگاه موقع **کیپی** پریشان حواس است.
- Definition: Took up all the attention
- گرفتار، پریشان حواس، پر مشغله.
- مثال :
- What's wrong with Cindy? She seems a little preoccupied..
کندی چشمه؟ اون کمی گرفتار به نظر میرسه.





upholstery

/ʌp'həʊlstəri \$ -'houl-/

- **کد: هاپو سریع** داره میاد زیر روکش های مبل
قائم شو.
- Definition : Coverings and cushions for furniture.
روکش ها و رویه های مبل
- مثال :
- Our old sofa was given new velvet upholstery.
به کاناپه ی قدیمی مان روکش مخمل جدیدی داده شد.





indifference

/In 'diferəns/

- کد: به این **رفرنس** توجه ای ندارم.
- Definition: Lack of interest;
بی توجهی، سهل انگاری.
- مثال :
- Alien's indifference to his schoolwork worried his parents.
بی توجهی برنی موضوع بی اهمیتی بود، که آیا داستانی که درباره نامزدی اش پخش شده است حقیقت دارد یا نه.





درس چهل و دوم

کتاب کامل آموزش کدینگ 504 لغت به همراه تصویر



Deepenglish.ir



endure

/In'dʒʊə \$ In'dʊr/

➤ کد:اون دور آیا میتونید گرسنگی رو تحمل کنید؟

➤ Definition: Last; keep on; undergo

➤ دوام آوردن، تحمل کردن

➤ مثال :

➤ How can you endure such disrespect?

چطور میتوانی چنین بی حرمتی را تحمل کنی؟





snub

/snʌb/

- کد: کسی که ماشین **ناب** سوار میشه نسبت به همه توهین آمیز رفتار میکنه
- Definition: to treat someone rudely, especially by ignoring them when you meet:
 - بی اعتنای، رفتار سرد، سرزنش کردن، توهین آمیز
 - مثال :
- I considered it a rude snub when I was not invited to the party.
دعوت نشدنم به میهمانی را رفتاری توهین آمیز تلقی کردم.





maintain

/meɪn'teɪn, mən-/

➤ کد: چیز های **main** (اصلی) را جدا و از اون ها نگه داری کنید.

➤ Definition: Keep; keep up; carry on; uphold
→ نگه داری کردن.

➤ مثال :

➤ Britain wants to maintain its position as a world power.
بریتانیا میخواهد که از موقعیتش به عنوان قدرت جهان نگه داری کنه





wrath

/rɒθ \$ ræθ//

- کد: یک **راس** گاو وحشی خشم زیادی دارند.
- Definition: Very great anger; rage
 - خشم بسیار زیاد، غضب
 - مثال :
- There is no rage like the wrath of an angry bear.
 - هیچ خشمی مثل خشم یک خرس عصبانی نیست.





Expose

/ɪk'spəʊz \$ - 'spəʊz/

- کد: بعضی ها دوست دارن با عکس **پز** بدن و عکسشون رو علنا نشان دهند..
- Definition: Lay open; uncover; show openly
- نپوشاندن، علنا نشان دادن
- مثال :
- The article exposed the vital document as a forgery.
مقاله برملا کرد که سند حیاتی جعلی است.





legend

/ˈledʒənd/

- کد: آخه توي **لجن** ميشه افسانه خوند؟؟؟
- Definition: Story coming from the past, which many people have believed
- افسانه، تويشته روي سكه، نقش
- مثال :
- Legend has exaggerated the size of paul bunyan.
- افسانه ها در مورد جته ي پائول بونيان اغراق کرده اند.





ponder

/ˈpɒndə \$ ˈpɑːndər/

➤ کد: خرس **پاندا** از بس تنبل هست انگاری داره
همش تامل میکنه.

➤ Definition: Consider carefully.

➤ به دقت تامل کردن

➤ مثال :

➤ The villagers, faced with a famine, pondered their next move..
روستائیان، که با خشکسالی مواجه بودند، در مورد اقدام بعدی شان به دقت فکر
میکند.





resign

/rɪˈzaɪn/

- **کد: رضایی** از ادامه کار استعفا داد.
- Definition: Give up; submit; yield
- دست برداشتن از، تسلیم شدن، تسلیم کردن، استعفا دادن.
- مثال :
- Viti resigned his position as editor of the school paper.
ویتو از مقام ویراستاری نشریه ی مدرسه استعفا داد.



drastic

/ˈdræstɪk/

➤ کد: در جراحی پلاستیک اینقدر با خشونت عمل نکن.

➤ Definition: Acting with force or violence

➤ با قدرت و خشونت عمل کردن

➤ مثال :

➤ In the interests of justice, drastic acting must be taken.

جهت برقراري عدالت، اقدامات شديدي بايد اتخاذ شود.



wharf

/wɔːf \$ wɔːrf/

➤ کد: و حرفشم نزن که دلم **لک** زده واسه اسکله لب دریا.

➤ Definition: a structure that is built out into the water so that boats can stop next to it

➤ اسکله.

➤ مثال :

➤ We watched the exhausted laborers unloading the cargo on the wharf..

کارگران خسته را هنگام تخلیه محموله ها در اسکله تماشا کردیم.



amend

/ə'mend/

- کد: اگر دعا کنی و آمین بگی مشکلات زندگی اصلاح میشه.
- Definition: Correct; change for the better; change
اصلاح کردن، تغییر دادن
- مثال :
- It is time to amend your ways.
وقت آن است که رفتارت رو اصلاح کنی.



ballot

/'bælət/

- کد 1: اگه **بالاتا** باشی نمیتونی رای بدي.
- کد 2: اگه نمیخوای رای بدي اسم **بالوتلی** رو روی برگه رایت بنویس.

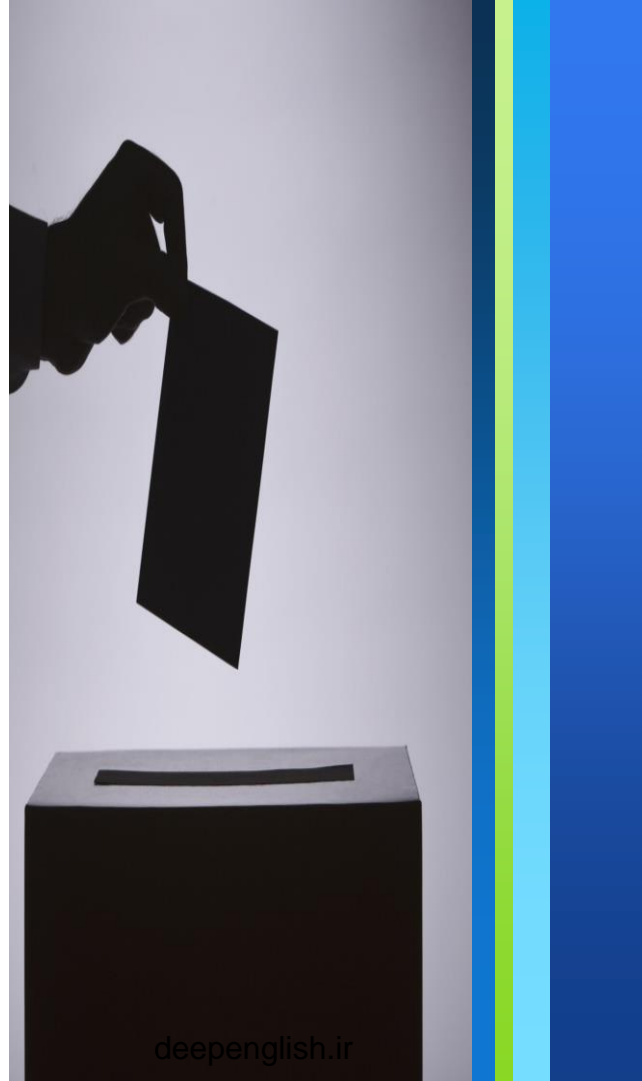
➤ Definition: a piece of paper on which you make a secret vote; ballot paper

➤ برگه رای، رای دادن.

➤ مثال :

➤ Clyde, confident of victory, dropped his ballot into the box.

کلاید که از پیروزی خود مطمئن بود، برگه ی رای را داخل صندوق انداخت.





Deepenglish.ir

